بشنو از نى

نويسنده : على صفايى حائرى

## مقدمه

آنها كه هستى و زندگى شان را در رفتن ها ديده اند و ماندن را گنديدن و پوسيدن ، اين ها در اين جريان ، در اين حركت ، در اين رفتن ، با مانع ها و درگيرى هايى روبرو مى شوند؛ مانع ها و درگيرى هايى كه همه جا خانه گرفته اند، در درون آنها، در خانه آن ها، در محل شهر و جامعه و در تمام جبهه ها.

اين درگيرى هايى مستمر، ناچار بحران ها، التهاب ها،اضطراب ها و زلزله هايى ، به وجود مى آورند و روح ها هرچند به قدرت كوه ها باشند، با چنين زلزله هايى همراه خواهند شد. اين اضطراب و زلزله ، يك عامل طبيعى است كه مى توان در برابر آن چند گونه عكس العمل داشت . اين ها مى توانند، با چنين زلزله هايى همراه خواهند شد.

اين اضطراب ها و زلزله ها علامت نقص نيست ، اگر انسان بتواند به پيوندهاى محكم تر و قدرت هاى بيشترى برسد و اين كه در رسول و همراهانش به جاى سستى و عقب گرد، طلب و حركت به وجود مى آورده بود؛طلبى براى پيروزى و حركت به سوى نصر. الا آن نصر الله قريب . (٢) و يثبت الله الذين آمنو بالقول الثابت (٤) اين است كه رسول بايد از شب ها، خلوتى و پيوندى و ربطى خودش بسازد؛قم الليل الا قليلا نصفه او انقص منه قليلا او زد عليه و رتل القرآن ترتيلا، اناسنلقى عليك قولا ثقيلا ان ناشئه الليل هى اءشد وطاء و اقوم قيلا(٦)

## قرآن

قران را گاهى براى رسيدن به تسلط و آشنا شدن با تمامش مى خوانيم ، در اين مرحله بايد قرائت زياد باشد و مستمر تا آنجا كه قرآن همچون سرودى آشنا در تو جريان بگيرد.

پس از مرحله ى تسلط، مرحله ى تثبيت و بهره بردارى ، در هنگام تزلزل هاست ، ناچار آنها كه بر ٣ همه آيه مسلط هستند، هنگام بحران ها آيه اى را مى بينند كه در آنها بزرگ شده و بر آن همه آيه مسلط هستند،هنگام بحران آيه اى را مى بينند كه در آنها بزرگ شده و بر آنها جلوه كرده و تمام وجود آنها را گرفته است . آگاهى و تسلط مقدمه ى اين مرحله ى ترتيل ،و تزلزل زدايى است .

شايد اوايل بلوغم بود كه كارهايم را حساب مى كردم و قله هايم را تخمين مى زدم و راهم را ارزيابى مى كردم . و پس از اين همه به خودم رو مى آورم كه چه دارم . در اين هنگام به امكانات و وابستگى ها از قدرت و ثروت و دوست ها و خويش ها و حتى دست و پا و مغز و شعور و استعدادهاى خودم فكر مى كردم و مى ديدم كه اين ها چقدر هنگام احتياج از من دور مى شوند. هنگامى كه در كنار صندوق هايى از ثروت و جواهرات تشنه و گرسنه مردند.

و مى ديدم قدرت هايى كه به ضعف رسيدند. و بهارهايى كه پاييز شان رسيد. و مى ديدم مه چگونه دوست ها كه تمام بار ثروت و قدرت را من بايد به دوش بگيرم .

و مى ديدم كه تمام خلق زنده را من بايد همراهى كنم .خلقى كه دو دسته اند: يا نمى خواهند كارى كنند و يا نمى توانند. با اين ديدارها از قله ها و راه هاى دشوار و از اين نيروها و همراه هاى بى خيال ، سرم گيج مى رفت و وحشت ، توانم را مى گرفت كه چگونه با اين مرده ها و ثروت و قدرت.

و يا ميرنده ها-دوست ها و خويش ها و- كارم و راهم را شروع كنم ؟ پس از اين ديدارها و وحشت ها و تنهايى ها، گويا اين آيه دوباره و تازه نازل شده باشد، در من بزرگ مى شد.گويا از تمام هستى مى شنيدى كه اگر ضعيفى و تكيه گاه مى خواهى توكل ...توكل على الهى الذى لايموت . (٨) هنگامى كه تنور جنگ گرم مى شد، ما به رسول پناه مى آورديم و در اين برج عظيم امن و در اين قله ى بزرگ امان آرام مى گرفتيم ، كه رسول با قرآن به ثبات رسيده بود و آيه ها كه در جايگاه هاى مناسب و قطعه قطعه نازل مى شدند، او را به ثبات و امن رسانده بودند.

دشمن ها مى گفتند: چرا قرآن يك باره نازل نمى شود و تكيه مى آيد. اين گونه تنزيل به خاطر اين است مه سينه و قلب رسول را آرام كند؛ كذالك لنثبت به فؤ ادك و رتلناه ترتيلا.(١٠) قطعا شكسته مى شوند، اما آنچه بدان اميدى نيست ، شايد بارى بياورد.

و اين است كه مى گويد:كن لما لاترجواءرجى ، به آنچه اميد ندارى اميدوارتر باش ،فان موسى جاء مقتبسا و رجع نبيا چون موسى به اميد آتش آمد و به آنش نرسيد، اما پيامبر بازگشت . (١٢) آنها كه نخواهند در يك جمله ، از فقيرند و نشان بدهند كه غنى و سميع و مجيبى هم هست . اين ها با دعا فقط مى خواهند از اين ربط و پيوند و از اين وجود ربطى و وابسته نشانى بدهند و مى خواهند كه غنا و قرب و سمع . اجابت او را يك جا امضاء بنمايند.

با اين ديد از دعا و در آن زمينه ى بحران و گرفتارى كه راه رفته ها به پيوندهايى نياز دارند، مى توانيم به نمونه دعايى است از ابو حمزه ، از امام سجاد عليه‌السلام .

راستى اين دعا درس است ، براى آنهايى كه به جز از خويشتن درس نمى گيرند و جز با زبان خود اصلاح نمى شوند و جز از خويش از كسى نمى پذيرند.

آنها كه ديوارهاى غرور و كبر و حساسيت و بدبينى ، وجودشان را فرا گرفته و از بيرون به آنها راهى نيست . اين ها مى توانند با دعا و با زبان خويش به خود بياموزند.

با اين ديد، دعا درسى است كه بايد آن را آموخت و سپس همراه نيازها و در لحظه هاى بحرانى با جمله هايى از آن ، زندگى كرد، همان طور كه قرآن را دو نوع قرائت مى كرديم .

و اگر از اين چنين ديدى در ما آمد، كه از دعا درس بگيريم ، آن هم در لحظه هايى كه اسير ديوارهاى كبر و غرور هستيم و يا در لحظه هايى كه در جايگاه و بلندى از پست ها و مقام ها نشسته ايم كه صداى پايينى ها به ما نمى رسد، همچون زمين هاى بلندى كه جز از باران آب نمى گيرند و قله هايى كه جز با ابرها دوست نمى شوند، اگر با چنين موضعى به دعا رو بياوريم ، ناچاريم كه پيش از برسى نمونه ها، با زمينه هايى آشنا شويم واز روش هايى گفت و گو كنيم كه امكان بهره بردارى بيشتر فراهم شود. اين روش ها در روايات وارد شده اند و به اشاره از آن همه سخنى مى آوريم .

## ١. تمركز و حضور

قدم اول و شرط اول در دعا اين است كه خواسته و نياز ما باشد، نه تقليد از نياز منديهايى كه با وجود خويش ‍ خواسته اند.

و اگر چنين نيازى در خود حس كنيم و اهميتش را بيابيم ، نا چار به آن خلوت و فراقت و حضور و تمركزى مى رسيم كه در شرايط دعا از آن نام كى برند. (١٤)

اگر نياز چيزى را درك نمى كنى ، به تقليد نخواه ، كه اين جز بازيگرى نيست . و اين بازيگرى جز سياهى قلب و خستگى و دل زدگى چيزى نمى آورد. آنها كه با دل بازيگر و تنها با زبان خويش ، دعا مى كنند محروم مى شوند و رانده و دور. (١٦)

## ٣. شناخت موضع و جايگاه خويش

منى كه يك لحظه در عمرم با دوست نبوده ام و يك لحظه با او در راه او نبوده ام ، چه توقع دارم كه او يك عمر به حرف من باشد و گوش به فرمان من ، گويا من خداى جهان هستم كه بايد خدا را هم به بيگارى بكشم .

منى كه خود را قدرت و نيرو مى شناسم و سرود انا ربكم الا على را زمزمه مى كنم ، چگونه مى توانم به دعا رو بياورم و چگونه با دعا به فقر و ضعف و عجز خودم و به غنا و قدرت و قرب و اجابت او اقرار كنم .

آن جدايى و اين غرور نمى گذارد كه زبان من به خواسته هايم باز شود، مگر آنجا كه از حق ، عظمتى را شناخته باشم ، كه در كنار او غرورى نمى شكند و از او لطفى را سراغ داشته باشم ، كه با من به من نمى دهد.

و اين است كه در دعاى ابوحمزه مى خوانيم : خدايا من در لحظه اى به تو رو آورده ام كه سزاوار حتى شنيدن تو نيستم : من غير استحقاق لا ستماعك منى و لا استجاب لعفوك عنى . من سزاوار اين كه از من بشنوى و يا از من بگذرى نيستم .

خدا من كسى هستم كه اگر كودكى از وضعم و گناهم مطلع مى شد كنار مى كشيدم : الهى لو اطلع اليوم على ذنبى غيرك ما فعلته . اما اين نه به اين جهت بود كه تو را كوچك كنم و تو در نظر من خوار باشى و پست باشى و برايم ارزشى نداشته باشى . لانك اهوان الناظرين الى و اخف المطلعين على ، بل لا نك يا رب خير الساترين و ارحم الراحمين . بلكه به اين خاطر كه تو مرا مى پوشانى و مرا مفتضح نمى كنى تا شايد با اين كرامت و لطف تو ادب شوم و به راه بيايم .

## ٤. تسلط بر دعاها

همانطور كه در قرآن دو مرحله بود: تسلط و تثبيت . و حتى بهره بردارى از قرآن مشروط به تسلط بر تمام آن بود، همينطور در دعا يك مرحله بايد به تمام دعاها مرور كرد و با آنها آشنا شد.

اين مرور دو خاصيت دارد: يكى اينكه آنجا كه زبان گنگ است و نمى توانيم از احساس خود حرف بزنيم به توضيح هايى مى رسيم كه بيا و ببين .

و ديگر اينكه با اين مرور، نيازهاى ما از سطح آب و آش و در و ديوار و كفش و كلاه بالاتر مى آيد و نيرو قدرت بيشترى در خود مى بينيم كه نه به خود كه به تمام خلق مى رسيم و غرورى در ما مى نشيند كه نه اينها كه تمام بهشت در ما شورى نمى آورد.

آنجا كه آن روح ها به تمام هستى قانع نشده اند و مى خواهند وابستگى هايشان بريد شود و راهشان را طى كنند، چگونه مى توانيم ما بخواهيم كه سنگ ها و مانع ها و مانع ها را در پيشاپيش ما بريزند.

## ٥. زمينه سازى

يك جمله كه در يك دعا است ، پيش از آنكه يك جمله باشد يك احساس است و اين احساس نياز، همراه شناخت هايى است و اين شناخت ها هم نتيجه تفكرها و مطالعه هايى .

آيا مى توان يك كلمه را بر زبان آورد پيش از آنكه احساسش در دل و شناختش در سر توجه و مطالعه و بررسى هايش در تمام حواس ما رخنه كرده باشد؟ و آيا اين چنين كلمه اى احساس و پيامش بدست مى رسد و در دل مى نشيند ؟

مهمترين مرحله براى آنهايى دعاها و ميراث عظيم و ميراث عظيم نيايش ها را براى درس گرفتن مى شناسند، همين زمينه سازى است و همين طرح سؤ ال در كنار دعاهاست كه چرا از اين جا شروع شد.

چرا در يك مرحله طلب است و خواهش و سپس استفهام است و سپس حيرت وحشت و دوباره تصميم و حمد ومن و سكون .

با همين اصل مى بينى مه دعا چگونه جريان مى يابد؟ چگونه از پيچ و خم ها مى گذرد و چگونه پيچ . خم هاى روح تو را مى گيرد و با خود مى برد.(١٨) و از رزق او خود را محروم كرده ايم .

الهى ، اين كلمه را كسى مى گويد كه پس از تجربه ها، از هر معبود و از هر پناه و از هر تكيه گاه ضربه ديده باشد و رنج كشيده باشد و به او رو آورده باشد، در حالى كه ظلم خود و جفاى خود را يافته و ضرورت پاداش را يافته و مى خواهد اكنون كه بازگشته ، او را با شكنجه ها خود عمل او هستند، نه عكس العمل او، بلكه خود عمل او هستند(٢٠)

و اكنون تو كه خود آگاه شده اى مى خواهى كه تو را با عقوبت ها ادب نكند و با ضربه ها به راه باز نگرداند كه تو خود به را آمده اى

تو در اين خواسته ، ذنب ، عقوبت و تایب و راه هاى گوناگون آن را بايد در نظر داشته باشى ، مادام كه تو خودت را مذنب نمى بينى و حتى معتقد هستى كه طلبكارى ، مادام كه نظام و سنت ها و قانون هاى حاكم بر هستى را باور ندارى ،

در نتيجه نه عقوبت را خواهى پذيرفت و نه تاديب را خواهى فهميد

و لى هنگامى كه ذنب در آن مفهوم وسيع براى تو مشخص شد و تو فهميدى ، هر نعمتى ، هر،نگاهى هر حركتى كه در جاى خود ننشيند، ذنب است و تو فهميدى كه يك ذنب در يك گوشه حبس مى شود و ذنب هاى ديگر را به دنبال مى آورد، در اين موقع است كه اين گونه با احساس مى گويد:الهى لاتودبنى بقوبتك .

تو مى فهمى كه اگر هستى تو و عمر تو براى او نباشد و مصرف بت ها شود كه تو براى خودت گرفته اى ، رنج مى برى و عقوبت مى بينى . و اين اوست كه تو را ادب مى كند و از اين بت ها مى كند و ضربه مى زند. اينجاست كه از او مى خواهد تا با ضربه ها تو را نسوزاند تو در هنگامى كه ميان تو و بت هايت حائل مى شود حيله مى كند، تو غافل نمانى و درس ‍ بگيرى .

ولاتمكر بى فى حيلت

و در حائل شدن هايت مرا به مكر مگير و در نقشه قرار مده . يعنى نقشه ، يعنى ؛ نيرنگ .و حيله ؛ يعنى حائل شدن و فاصله انداختن . پس او حائل مى شود و ميان ما و بتها فاصله مى اندازد، ميان ما از آن رنج مى بريم ؛ چون نمى دانيم كه براى چه و بخاطر چه اتفاق افتاده اند.

ما ضربه ها، دردها را مى بينيم اما از آن درس نمى گيريم و حتى بر آن مى شوريم . و اين است كه در اين دعا مى خواهد تا در مكر و نقشه نيفتد و در اين فاصله ديدن ها، محروم نماند و او را به بازى نگيرند، بيايد و با آگاهى جدا شود تا اين جدايى به سوى او باز گردد. قطع و بريدن ها را بپذيريد؛ كه انقطاع ، پذيرش اين قطع ، كه به سوى او باز گردد، كه در دعا هم هست ؛ هب لى كمال الانقطاع ،نه قطع ، كه انقطاع و نه انقطاع فقط و بى خيال كه ؛الانقطاع اليك . و پذيرش ‍ اين برش ها در راه او و به سوى او، وگرنه لوطى ها هم در برابر ضربه ها بى خيالند، بايك بابا ولش ، مساءله را حل مى كنند و يا در هوا مى مانند و به جايى نمى رسند.

در اين دعا، از غفران و آموزش شروع نمى كنى ، چون غفران و آموزش وسيله هايى دارد؛ از مهر و قهر، از اندرز و بشارت ، از تهديد و تشويق واز تعليم و تفهيم . تو مى خواهى او با قهر و ضربه ها و مكرهايش تو را ادب نكند و تو را اين گونه از بند گناه هايى مه كرده اى و بت هاى كه داراى آزاد نسازد.

تو از اين وسيله آمرزش و غفران سخن مى گويى و به اين گونه شروع مى كنى تا به خيرها برسى و از بدى ها نجات بيابى ؛ خيرهايى كه با او هستند و بدى ها و فقر و ذنب هايى كه همراه تو.

## ٢. حيرت و تنهايى

من اين لى الخير يارب و لايوجد الا من عندك و من اين لى النجاه و لاتستطاع الابك ؛

كجا من به خوبى ها مى رسم اى پروردگار من ، در حالى كه نجات جز به وسيله تو ممكن پس از پذيرش ستم ها و گناه ها، پذيرش تاءديت هايى كه مى خواهد ما را از بت ها جدا كند و بين ما و بت ها فاصله بيندازد - حيله - تو به طلب و تمنايى مى رسيدى با اين آغاز؛ معبود من ! الهى ، خداى من ! مرا با شكنجه ها ادب مكن و از بدى ها نجات بده . اكنون به خود رو آورده اى و به حيرت رسيده اى و با تمام وجودت مى پرسى :من اين لى الخير؛ من چگونه مى توانم به خوبى ها برسم و چگونه مى توانم از بدى ها نجات بيابم .

تو فقر و ظلم و او، همه اش لطف و مهر و غفران را.تو تمام وجودت فقر و ظلم او، همه اش لطف و مهر. خوبى ها با اوست و بدى ها و ذنب ها از توست .

تو خوبى ها را مى خواهى . از چه راه ؟و بدى ها را نمى خواهى . چگونه؟ مى گويى : خداى من ! من نمى توانم به خوبى هاى تو برسم و نمى توانم از اين فقرها و ذنب ها جدا شوم ؛ كه تو بايد راه بدهى و تو بايد كمك كنى .

لاالذى احسن استغنى عن عونك و رحمتك و لاالذى اساءو اجترء عليك و لم يزضحك خرج عن قدرتك ؛

نه آنها كه خوبى كردند از تو بى نياز شدند و نه آنها که بدى كردند و عصيان كردند و خشنودى تو را نخواستند از محدود تو بيرون رفتند.

اين تو بودى كه رساندى و اين تو بودى که فرارها را گرفتى . تو به من رو بياور و مرا دستگير باش يارب ، يارب ، يارب

## ٣ . امن

تا به حال تمام و جود تو سؤ ال است و تمنا و فرياد، كه مگر او تو را در يابد و او تو را بخواهد و او تو راهى بدهد. تو خودت را تنهايى حس مى كردى كه بايد شروع كنى ، اوست كه تو را صدا زده و اوست كه پيش از تو، تو را خوانده و اوست كه شروع كرده و اين تويى كه جواب نداده اى . اين درست است كه من عطش دارم و آب مى خواهم ، اما آيا اين عطش از آبى که جلوتر نوشيده بودم و امروز كمبودش ، احساس عطش را برانگيخته ، نيست ؟ پيش از اين كه من داشته باشم ، او آبم داده و حتى اين عطش دليل وجود اوست .

منى كه از آب و آش و جلوه ها و چهره هاى بيرون ، عطشم فرو نشسته و منى كه در اين وسعت درون هم ، در تنگنا افتاده ام و حتى با اين همه چشمه ، هنوز عطشانم ، منى كه از بيرون تا خودم سفر كرده ام و در خودم هم نمى توانم بمانم و با خودم هم نمى توانم سيراب شوم ، اين من را او آب داده و او به راه انداخته . پس اين اوست که شروع كرده و اوست كه مرا خوانده و دعوت نموده است . اصلا من خودم را با او يافته ام و همچنين خودش را. من مثل آن كور دلى هستم كه خودش را در آينه مى بيند و مى گويد: من فقط خودم را مى بينم ، پس نور كجاست ؟

آخر اگر نور نبود كه تو خودت را نمى ديدى . تو با او خودت را مى بينم ، پس نور كجاست ؟ آخر اگر نور نبود كه تو خودت را نمى ديدى . تو با او خودت را مى بينى ، پس اوست كه تو را به خويش مى خواند كه در نور نمانى و از نور دور نمانى ؛ چون از نور ماندن تاريكى است و در نور ماندن كورى ؛ چون بايد با نور نگاه كرد، نه آن كه به نور نگاه كرد. كسى كه با خورشيد نگاه مى كند و به خورشيد نگاه مى كند كور خواهد شد.

بك عرفتك و انت دللتنى عليك و دعوتنى اليك ؛

من با تو تو را شناختم و حتى خودم را با تو ديدم ، كه خود آگاهى من و خود خواهى من ، از توست .

تو بودى كه مرا به خويش راه دادى و مرا به خويش خواندى ، پس اين دعاى من پس از دعاى توست و پس از دعوت توست ؛

و دعوتنى اليك . اگر تو نبودى كه من تو را نمى شناختم ؛

لولا انت لم ادرما انت . اگر آب نخورده بودم كه من عطش را احساس نمى كردم .

با اين ديد، تمام اضطراب و شور تو، به امن و تو مى رسد و از ترس ها و حيرت ها و وحشت ها جدا مى شوى .

تو تنهايى حيرانى را نمى بينى كه به پا ايستاده و مى خواهد، بلكه او را مى بينى كه اين تنها را از تنهاييش جدا كرده و از بيرون مانده تا به خويش برساند.

تو پيش از خواسته ى خودت و دعاى خودت ، خواسته او و دعوت او را مى بينى .

آخر او كه نياز شكم مرا و نفت و سماور چاى امروز مرا از ميليون ها سال پيش تهيه كرده ، آيا نياز دل من و روح من را از من دريغ مى دارد؟با اين ديد تو به من مى رسى و به وحشت و اضطراب به سپاس و حمد كى رسى .

## ٤. حمد

الحمد لله الذى اءدعوه فيجيبنى و ان كنت بطيئاحين بدعونى .

مى بينى كه او تو را خوانده و تو را به خويش دعوت كرده و تو اين دعوت را به كندى جواب داده اى و حتى نفى كرده اى . تا هنگامى كه تو از بيرون ضربه خورده اى و به خويشتن و به او رسيده اى و او را صدا زده اى ، او بدون فاصله جوابت را داده و خواسته ات را برآورده كرده است . و اين است كه سپاس ها شروع مى شود.

رابطه ى اين حمد با آن تحليل و آن ديد با آن شناخت ، از خوبى ها و بدى ها و رابطه اين شناخت با آن ديد و رابطه ى اين شناخت با آن طلب ، براى نجات و راهيابى به سوى خوبى ها و رابطه ى اينها با فراز اول ؛ لاتودبنى بعقو بتك و خواستن نوع تاءديب ، چه روح عظيم و آگاهى و از چه جريانى و از چه نوع تربيت و درسى حكايت مى كند.

معبودى نيست جز خدا آن كه مى گفتم بايد دعا را تحليل كرد و از آن درس گرفت ؛ يعنى همين برسى رابطه ها و طرح سؤ ال در كنار هر بند از جمله ها. مى بينى كه جمله ها يكنواخت نيستند يك موج ندارند. اين دگر گونى جمله ها كه ؛

گاهى به صورت خبر

گاهى به صورت طلب

و گاهى به صورت استفهام

و گاهى از حديث با نفس صورت مى گيرد

و گاهى خواستن است و گاهى وحشت و حيرت و گاهى حمد و گاهى شكر و همه از عواملى خبر مى دهد كه اين جريان عظيم انسان را هدايت مى كند و پيش مى برد و او طلب ها و حيرت ها و وحشت ها به انس ها و حمدها مى رساند.

والحمدلله الذى اسله فيعطينى و ان كنت بخيلا حين يستقر ضنى .

وقتى او از من قرض مى خواهد و از داده هاى خودش از مطلب مى كند، تا من به جريان بيفتم و در جريان ، بهره بدهم و بهره ببرم ، بارور كنم و همچون آب هاى راكد نگندم و همچون شير مانده ؛ در پستان ، چرك و دمل نشوم ، من بخل مى ورزم و خيال مى كنم كه با دادن ، كم مى شوم ، در حالى که پستانى را كه مى دوشى ، رگ مى آيد و زياد مى شود و هنگامى که رهايش كردى مى خشكد و حتى پيش از خشكيدن ، چرك و دمل مى شود. من با اين كه هستيم از خواستم به من مى بخشد و اين گونه با چوبكارى ادبم مى كند و اين گونه شرمسارم مى سازد.

الحمد لله الذى اناديه كلما شئت لحاجتى و اخلو به حديث شئت لسرى ؛

سپاس او را كه همراه من است و هر وقت خواستم صدايش مى زنم ، براى نياز هايم و با او خلوت مى كنم ، هرجا خواستم ، به خاطر رازهايم ، بدون اين كه انسان گاهى حرف هايى دارد كه با زبانش هم بيگانه است . وقتى بر زبان كى آورد، سرد مى شود و بى مزه مى شود. انسان رازهاى دارد كه جز با نگاه و توجه و خلوتش نمى تواند بيان كند و هيچ رابطه اى نمى تواند در اين ميان مياندارى كند. و اوست كه در هر كجا، در اين خلوت آماده است ، آن هم بدون شفيع ، نيازها را تاءمين مى كند و اوست كه كمبودها را مى رساند.

الحمدلله الذى لاادعو غيره و لو دعوت غير لم يستحب لى دعائى ؛

سپاس براى او كه جز او را نمى خوانم ، که آنها مرا براى خود مى خواهند و اگر در بحرانى و در بحرانى و در تنگنايى آنها را بخوانم ، جوابم نمى دهند. اين خلق یا نمى شنوند و يا جواب نمى دهند. و حتى اگر تمام هستى هم در دست آنها باشد توانايى دادنش را ندارند؛ قل لو انتم تملكون خزائن رحمه ربى اذا لامسكتم خشيه الانفاق و كان الاايسان قتورا؛

## ٥. قصد

تاكنون مراحلى طى شد؛ تو از تنهايى و وحشت و حيرت به ستايش و حمد، به مرحله ى انتخاب و تصميم رسيده اى و اين است كه مى بينى راه ها چگونه در اين جا به وسعت مى رسند و ادامه مى يابند و چگونه اميدها سرشار مى شوند و چگونه كمك ها مى رسند واين ها را مى بينى و از اين يافته ها با او مى گويى :

اللهم انى اجد اسبل المطالب ...

و در اين گفتن تو با خودت ذكر و يادآورى دارى و با او تشكر و سپاس ، و براى ديگران درس و تعليم .

خدايا! من مى بينم و مى يابم كه راه هاى خواسته هايى كه به سوى تو كشيده شده اند، چقدر وسيع است و مى بينم كه چشمه هاى اميدى كه تو راه يافته چقدر وسيع است و مى بينم كه چشمه هاى اميد كه به تو راه يافته چقدر سرشار است ، در حالى كه اميدهاى ديگر خشكيده و خواسته هايى ديگر به بن بست نشسته .

مى بينم كه كمك خواستن از لطف تو، براى آنها كه به تو اميد بسته اند، آزاد است و درهاى دعا و خواستن از تو، براى آنها كه به فرياد رسيده اند، باز است . مى توانند از تو بخواهند و از تو بگيرند، پس از آن كه از ديگران با يك دنيا اميد شكست خوردند، تو درها را نمى بندى كه چرا رفتى . و تو دست خودت را عقب نمى كشى ، كه برو، برو از همان بگير.

وقتى درها بسته مى شود و اميدها مى شكند، خانه ى تو باز است و كمك تو آزاد. و نه تنها آزاد كه تو؛در انتظار خواستن شان هستى .

مى دانم كه تو منتظر اميدوارها هستى و در جايگاه اجابت نشسته اى كه به آنها كمك كنى و تو در كمين گرفتارى هستى كه از آنها دستگيرى كنى .

و مى دانم كه در اين دستگيرى تو در اين پناه آوردن به جايگاه لطف و عنايت تو و واگذار كردن و خشنود شدن از حكم تو، جبران شكست هايى است كه من از بخيل ها خورده ام و راه چاره براى بن بست هايى است كه من از دنيا طلب ها ديده ام .

آنها که با وظيفه ها و حكم ها و قضاها حركت مى كنند ديگر بن بستى نخواهند داشت و ترس و حزنى به دل راه نخواهند داد؛ مه تنهايى در راه وحشت ندارد.

من مى دانم که پس از اين همه شكست و تنهايى و همراه اين بن بست و درگيرى ، كه راه تو را در پيش گرفت و به سوى تو كوچ كرد، زود به تو مى رسد و راهش نزديك است ؛ ان الراحل اليك قريب المسافه . و فقط اين راه براى آنهايى است كه كوچ كرده اند و مهاجر هستند نه مسافر. رفته اند که بروند نه اين که دوباره باز گردند.

و مى دانم كه تو در پرده نرفته اى ، که حتى پرده ها را دريده اى . تو در پرده ى فرو نمى روى ، اين آرزوهاى خام و اين كارهاى خام و اين كارهاى بى حساب ماست مه حجاب ما شده و مانع ديدار و سنگ راه .

پس از آن شناخت دقيق و عميق ، من حتى خودم را با تو شناخته ام و پس از شروع تو، شروع كرده ام . انسان به اين وجدان ها - اجد سبل المطالب - و اين آگاهى ها - اعلم - مى رسد و با اين يافت ها و بينش ها هست كه با تمام نيازها و طلب هايش راه مى افتد.

و قد قصدت اليك بطلبتى و توجهت اليك بحاجتى ؛

من با اين همه طلب قصد تو كرده ام و با اين همه نياز رو به تو آورده ام ، در حالى که فقط بر تو تكيه دارم بر دعوت تو و شروع تو چشم دوخته ام و به نداى تو كه مرا به خويش مى خواندى توسل جسته ام .

## ٦. اقرار

من غير استحقاق لاستماعك منى و لااستيجاب لعفوك عنى ؛

من سزاوار نيستم كه از من بشنوى ؛ كه من گوش به فرمان ديگران بوده ام و باى ديگران سوخته ام ؛ ديگرانى كه اگر صدا شان مى زدم جوابم نمى دادند و حتى نگاهم ، نمى كردند؛ كه آنها كه برايشان گذشت كردم ، بهره اى نديدم و آنها كه بر ايشان گذشت كردم ، بهره اى نديدم و آنها كه بايد از من مى شنيدند از من نشنيدند.

با اين اقرار است كه رو به او مى آوريم و از او كى خواهيم و با اين ياءس است كه اميدواريم و حتى طالبيم ، چرا كه او بدون استحقاق بخشيده ؛ يا

مبتدى ء كل نعمته قبل استحقاقها.(٢٣)

روح هايى كه با تربيت من بايد به رفعت هايى كى رسيدند، امروز اسير رذالت ها هستند و همراه رنج هاى بچگانه و درهاى پوچ .

زمينه هايى كه با احسان و انفاق و اطعام من بايد ساخته مى شد، با همين ها خراب شد و از دست رفت .

با اطعام و احسانم درس تجمل و نمايش داشتم و خلق را به اين طرف كشاندم . با سخنم و با زيباييم و با علم و با ثروتم آنها را در خويش نگه داشتم و از حق جدا كردم .

اين ذنوب من محدود نيست ؛ چون همراه بى نهايت رابطه است و در كنار هزار پيوند.

من هنگامى كه خودم را مى بينم ، جز فزع و ناله ، جز عجز چه خواهم داشت ؟

اذا راءيت مولاى ذنوبى فرعت و اذا راءيت كرمك طمعت ؛ و اما آنجا كه تو را مى بينم و كرامت تو را، نه تنها از جزع بيرون مى آيم كه به طمع مى رسم .

فانعفوت فخير راحم ؛

اگر تو بگذارى ، تو بهترين مهربانى و اگر ميان من و عمل هايى كه كرده ام فاصله نيندازى و من را با كارهايم و با ذنوبم بگذارى پس بهترين حكمرانى و هيچگونه سمتى نكرده اى .من بودم كه با جرقه ها، به جاى اينكه چراغ ها را روشن كنم دامنم را گيرانده ام و خودم را سوزاندم . اين عذاب من ، كه از توست ، به خاطر بهره بر دارى ناجور خود من بوده ، در حالى كه تو بارها آموزشم داده بودى و بارها دامنم را خاموش كرده بودى .

من باخودم ، مانده ام ، ولى با تو؟ كسى كه با تو شد و به سوى تو آمد، ديگر نمى ماند.

حجتى يا الله فى جراءتى على مسئلتك مع اتيانى ماتكره جودك و كرمك وعدتى فى شدتى مع قله حيائى راءفتك و رحمتك ؛

دليل من در اين جرات و جسارتم بر خواستن از تو، با اينكه به خواسته هاى تو رو نمى آوردم و حتى منع و نهى و كراهت تو را مرتكب كى شدم ، همان بخشش و كرامت توست .

و ذخيره ى من در رنج ها و گرفتارى هايم ، با تمام بى شرمى و بى تو جهيم همان داءفت و رحمت توست . و من در ميان اين زاويه هاى بخشش و كرامت و راءفت و رحمت توست .

ذخيره ى من در رنج ها و گرفتارى هايم ، با تمام بى شرمى و بيث توجهيم همان راءفت و رحمت توست . و من درميان اين زاويه هاى بخشش و كرامت و راءفت و رحمت ، خانه اى ساخته ام و سايبانى .

وقد رجوت اءن لاتخيب بين ذين و ذين منيتى ؛ اميدوارم كه مرا ميان اين زاويه ها و در زير اين سايبان اميد، محروم مى خواهى .

فحقق رجائى و اسمع دعائى ؛ پس تو اميد مرا ثابت نگهدارى و دعاى مرا بشنو، اى خوبترين خواسته خواستارها واى بهترين اميد اميدوارها. نجوا و گفت و گو هنوز ادامه دارد و عذر خواهى هايى كه به زيبايى طاعت ها هستند، هنوز و هنوز خواهند آمد.

عظم يا سيدى اءملى و ساءعملى ؛ اى بزرگ من ، آرزوى من بزرگ شده و كار من خراب . تو به اندازه ى آرزوهايم بر من گذشت كن و با كارهاى خرابم مؤ اخذه ام نكن ؛ چون كرامت تو بزرگتر از اين است که كوتاه كارها را همان گونه پاداش ‍ دهد.

كرامت تو مجرم را مداوا مى كند، نه مجازات و وسعت تو بزرگتر از اين است كه مجرم ها را مجازات كند و حلم وسعت تو بزرگتر از اين است كه كوتاه كارها را همان گونه پاداشت دهد.

كرامت تو مجرم را مداوا مى كند، نه مجازات و وسعت تو مقصر را تربيت مى كند، نه مكافات . تو مى خواهى با سوختن ها ما را بسازى ، پس آن جا كه ما طالب ساختن هستيم و خواستار خوبى و بازگشت و پناهنده ى تو، تو ما را رها و اءنا يا سيدى عائذ بفضلك ها رب منك اليك ؛ كه من ، اى بزرگ من ، به تفضيل تو پناهنده هستم و از تو به تو فرار كرده ام و در اين بازگشت مى خواهم وعده اى تو را نقد كنم ؛ وعده هايى كه از گذشت خود و چشم پوشى خود به خوش گمان ها داده اى . تو خود گفته اى كه من در كنار گمان بنده هايم هستم . اگر آن ها خوش گمان بودند، همانم و اگر بدبين ، همان .(٢٥)

سنت هايى كه نو گذشته اى و قانون هايى كه تو ريخته اى براى زدن من كافى است .

تو ذنب مرا از تمام هستى و تمام خلق بپوشان و بالاتر، واعف عن توبيخى بكرم و جهك ، حتى مرا سرزنش مكن كه سرمايه هايت را چه كردى ؟ و دل به كه دادى ؟ و عمرت را كجا ريختى ؟ و چه كسانى را در چراگاه و جودت پروراندى ؟ و چه گرگ هايى را شير دادى ؟

خداى من !من به آن قدر از لطافت و آگاهى رسيده ام و اين قدر حضور پيدا كرده ام و آن قدر شكسته ام كه احتياج به تلنگرى هم نيست و حتى سرزنشى هم براى من دردناك است .

عذاب آنهايى كه اين قدر به حضور رسيده اند، همان آگاهى و حضور آنها و همان ندامت و حسرت آنهاست . آتش ‍ سوزان براى اين ها همين توجه و آگاهى است .

و همين است که ديگر تاب حتى توبيخ ندارند كه بشنوند: چرا از شرم نكردى ؟! تو كه از يك بچه حساب مى بردى ، مگر من بى ارزش تر و خوارتر و يا ضعيف تر و ناتوان تر بودم ؟!

فلو لطلع اليوم على ذنبى غيرك ما فعلته ؛ اين درست است كه اگر غير تو از وضع من آگاه مى شد، خوداررى مى كردم ، ولى اين نه به خاطر اين است که تو نظارت كننده خوارى باشى و آگاه بى ارزش ، بل اين به خاطر همان است كه تو بهترين پوشنده هستى ، تو مرا مى پوشانى ، ولى ديگران رسوا مى كنند. و اين است كه از آنها حساب مى برم ، ولى بر تو مى شورم . تو بهترين ساترها هستى .

و هنگامى قضاوت هم ، ستم نمى كنى ، كه احكام حاكمين هستى و پس از قضاوت هم سختگيرى نمى كنى ، كه اكرم الاكرمين هستى .

و با كرامت تو و با حكم عادلانه ى تو وبا پوشاندى و گناه ها را مى بخشيدى . توبه تمام وجود پنهان من آگاه بودى و آنچه از من هم پنهان مى ماند تو مى دانستى ؛ علام الغيوب .تستر الذنب بكرمك و تؤ خر العقوبه بحلمك ؛ گناه ها را مى پوشاندى تابه جسارت نرسم و عقوبت ها را تاءخير مى انداختى تا چوبكارى شوم و با اين حلم و چوبكارى تو، به شرم برسم و در برابر محبت تو، از خود و از جرم و ظلم خويش جدا شوم .

و يحملنى و يخرجملنى و يجرئنى على معصيتك حلمك عنى و يدعونى الى قله الحياءسترك علثى و يسرعنى الى التوثب على محارمك معرفتى بسعه رحمتك ؛

آنچه مرا به كمى شرم دعوت مى كرد پوشش تو بود و آنچه مرا به هجوم بر حريم هاى تو شتاب مى داد، آگاهى من به وسعت رحمت تو بود. اين ها، اين حلم و ستر و رحمت وسيع تو بود مرا به هجوم و بى شرمى و عصيان مى كشيد. و همين هاست كه امروز مرا شرمنده كرده و به خويش آورده ، كه چرا با دوست دشمنم ؟ و چرا بر سركشم و چرا با دشمن رامم ؟ و در زير پاى او آرا ؟

و اكنون كه به اين آگاهى از خودم و تز تو رسيده ام ، در انتظارم .يا حليم يا كريم .

من امروز يافته ام كه زنده اى و ديگران يا مرده هستند و يا آدم هايى كه بايد من فرمانبرشان باشيم . يا حى يا قيوم ؛تو قيومى و ديگران وابسته هستند، متقوم هستند.

امروز با اين ديد تو را مى خوانم و به سوى تو مى آيم . يا غافر الذنب يا عظيم المن يا قابل التوب ؛ اى بخشنده ى جرم ها و اى پذيرنده ى بازگشت ها، يا عظيم المن يا قديم الحسان ؛بزرگ بخشنده و اى هميشه مهر.

اين خطاب ها واين تكرارها هر كدام شراره ى روحى است كه به شناخت رسيده و با تفكر و شناخت از خويش ، از دوست ، به تراكم و انفجار رسيده ، تمام و جودش شده شور و التهاب و طلب و تمنى و تمام نگاهش شده انظار و تمام روحش شده سؤ ال از پوشش ها و. راستى اين گونه نجوا و زمزمه ، فقط از روح هايى سر مى كشد كه از هستى سر فراتر كشيده اند و تمام موج ها را در يك كلمه بسته اند و طلب ها را به جمله ها كشيده اند.

اءين سترك الجميل اءين عفوك الجليل ؛ پوشش خوب تو كجاست ؟ پوششى كه بدى ها را مى پوشاند و خوبى را نشان مى دهد.

بخشش بزرگ تو كجاست ؟ بخششى كه تو را بزرگ مى كند و بى شرمى ها را مى برد.

ستر و بخشش و حلم و گذشتى كه مرا در عصيانم پا برجاتر كند.

اين حلم مرا ضايع نمى كند و مرا فاسدتر نمى سازد؛ كه جميل است ، كه زيباست ، كه مرا به خويش مى خواهند، كه از بن بست هاى گناهم بيرون بيايم و از راه چاره بپرسم و دستگيرى تو را بطلبم .

اين فرجك القريب اءين غياثك السريع ؛آن گشايش نزديك تو وآن دستگيرى سريع تو كجاست ؟ تا آن ها را كه يك عمر باخته اند بدست بياورد و آن ها را كه يك عمر در بن بست بوده اند، راه بدهد.

اءين رحمتك الواسعه اءين عطاياك الفاضله اءين مواهبك الهنيئه اءين صنائعك السيه ؛

تو بخشش هاى گورايى دارى . تو كارهاى پربهايى دارى . تو با ضربه ها و با تاءخيرها ما را از آنچه براى ما زيانبار است آزاد مى كنى . تو آن قدر طول مى دهى تا خود، بى زار شويم و تو آنگاه مى بخشى كه سخت تشنه كردى هاى او، امروز ازش ‍ وحشت داريم .

خدا!كجاست آن رحمت گسترده ؟ كجاست آن عطاياى زياده ؟ و كجاست آن بخشش هاى گوارا؟ و كجاست آن سازندگى ها و كارهاى دقيق تو.

اءين احسانك القديم اءين كرمك يا كريم ؛ احسان سابقه دار و هيشگى تو كجاست و كرامت تو اى صاحب كرامت كجا؟

به و بمحمد و آل محمدفاستنقذ ونى ؛با اين كرامت و با شفاعت رسول ، مرا از اين همه ورطه ، از اين همه گناه و جرم نجات بده .

برحمتك فخلصنى ؛با اين رحمت و محبت ، مرا از اين دورى و هجران ، خلاص كن .

خداى من ! مباد كه محبت ها و كرامت هاى تو، پوشش ها و حلم تو، مرا ضايع كند و شقاوت بيشتر مرا فراهم آورد و مرا سركش تر و بى توجه تر قرار دهد.

مى بينى كه اين دعا چقدر با دقت حالتهاى روحى تو و گره هاى روانى تو را باز مى كند. هنگامى كه در وحشت تنهايى هستى ، همراهى و حتى شروع او محبت ها و كرامت هاى او براى تو تصويرها مى كشد، كه پيش از آگاهى تو و نياز تو، داده ، پس بعدها دريغ نمى كند. او به خاطر ما از ما بگيرد. و هنگامى كه از فضل و رحمت او گفت و گوها كرده هشدار مى دهد كه با اين كرامت و رحمت ، مرا از اين گناه ها و جرم ها جدا كن . مرا با اين ها ادب كن و بساز . اءين فرجك القريب اءين غياثك السريع .مى خواهد بيرون بيايد و دستگيرى شود. اين ها او را پررو و پر جسارت و خود خواه نمى سازد.

او براى تربيت و براى ساختن ما، وسيله هايى دارد: گاهى سوختن و گاهى بخشيدن و گاهى پوشيدن و در حال ساختن .

اين است که بخشش او جايگاه دارد و بى حساب نيست ، که در آن دعا مى خوانيم : اءيقنت اءنك اءرحم الرحم الرحمين فى موضع العفو و الرحمه و اءشد المعاقبين فى موضع الكال و النقمته و اءعضم المتجبرين فى موضع الكبرياء و العظمه (٢٧)مقصود همين باز گشت ها و ساختن هاست و اين است كه گاهى بزم ها را به مى زند و ساخته هاى نارا خراب مى كند و گاهى به مهلت مى دهد و جلو مى دهد و حتى چوبكارى مى كند، اما همراه حدودى است و بر اساس هدفى كه الله ، حكيم است و رب است .

و اين است كه تو،با اين كه اين همه از فضل او و كرامت و رحمت او لمس كرده اى ، شرمنده تر شده اى و طلبكارتر، اما طلبكارى که نجات را مى خواهد و براى اين نجات تكيه گاهى جز فضل او ندارد.

الهى لست اءتكل فى النجاه من عقابك على اءعمالنا؛ خدا! ما براى نجات خود از عذاب ها، بر كارهاى خويش ‍ تكيه نداريم . اين كارها ما را به اين عذاب كشانده اند. تمام تكيه بر فضل توست ، لانك اءهل التقوا و اءهل النقفره ؛ چون تو اهل نگهدارى و اهل غفران و آمرزش هستى . تبدى بالاحسان نعما و با احسان خودت ، تو بخشش ها و نعمت هايى را براى نا شروع مى كنى و به ما سرمايه هايى مى دهى ، و تعفو عن الذنب كرما و سپس از زيان هاى ما و سوخت هاى ما چشم مى پوشى و با كرامت چگونه شكر كنيم ؟

فما ندرى ما نشكر اءجميل ما تنشر اءم قبيح ما تستر؛

نمى دانم از چه سپاس بگذارم ، آيا از خوبى هايى كه تو نشر مى دهى و بخشش مى كنى و يا از بدى هايى که تو مى پوشانى و ستر مى كنى ، با از بزرگ نعمت هايى که ما را به آن آزمودى و بر ما بخشودى ، يا از زياد حادثه ها و بحران هايى كه ما را به آن آزمودى و بر ما بخشودى ، يا از زياد حادثه ها و بحران هايى كه از آن نجات دادى و از آن ما را بهره مند نمودى .

راستى كه تو خوبى به آن همه خوبى كه منتشر كردى و اين بحران و حادثه كه ما را سر اقراز از آن نجات دادى .

يا حبيب من تحبب اليك و يا قره عين من لاذ بك و انقطع اليك ؛ اى آن كه صادقانه دوست كسى هستى ، كه خودش را به دوستى تو بسته . و اى تو نور چشم كسيث كه از غير تو رميده و به تو پناه آورده ، که آن كه بى خيال و ولنگار شده باشد، انقطع اليك ؛ آزاد شده و بريده ، اما به سوى تو. تو نور چشم آنهايى هستى كه در بن بست ها كور شده اند و تو پناهگاه آنهايى هستى كه از خويش هم رميده اند. اءنت المحسن ؛ تو هميشه خوبى و هميشه به خوبى رفتار كرده اى . و نحن المسيئون ؛ و ما هميشه نا سپاس بوده ايم و بدكار مانده ايم . فتجاوز يا رب عن قبيح ما عندنا بجميل ما عندك پس اكنون كه اين را يافته ايم و به اين شناخت هلاک رسيده ايم ، از بدى هاى ما به وسيله ى خوبى هايى كه در نزد خود توست در گذر و از آنچه ما فساد به بار آورده ايم كفاره بده . كدام جهل و بى خبرى است كه دهش تو آن را در بر نمى گيرد. كدام زمانى است كه از صبر و حلم تو درازتر باشد.

تو بادهش خويش ما را به آگاهى مى رسانى و با حلم خويش ما را در زمان مى سازد و به تدريج آماده مى كنى .

و ما قدر اءعمالنا فى جنب نعمك ؛ هيچ گاه كارهايى ما به اندازه داده هاى تو نبود، ولى هميشه بخشيدى ، چگونه گناه هاى خويش را در برابر بخشش تو بزرگ بشماريم .

و كيف نستكثر اءعمالنا نقابل بها كرمك بل كيف يضيق على المذنبين ما وسعهم من رحمتك يا واسع المغفره يا باسط اليدين بالرحمه ؛

چگونه زياد بشماريم كارهاى را كه در برابر كرم تو مى آوريم ، اصلا چگونه تنگ مى شود آن رحمت گسترده تو بر گناه كارها. اى گسترده آمرزش و اى گشوده دست ها به محبت و رحمت .

شرمنده از آنيم كه در روز مكافات اندر خور عفو تو نكرديم گناهى فو عزتك با سيدى لو نهر تنى بر حت من بابك ؛ به عزت تو اى بزرگ من ، كه اگر مرا از اين درگاه برانى يك گام بر نمى دارم . آخر به كجا بروم . من از آن تنگناها که نمى دانستم ، اگر مى گفتى برو، مى رفتم . كى رفتم تا چمدركى بگيرم و عشقى بيابم و شهرتى و ثروتى و نان و آشى ، اما حالات حالا كه از آن همه تجربه به تو رسيده ام مگر مى توانم ا از دست بدهم ؟

مبين كه گاهى غفلتى و شورشى در من پاكى گيرد و من را از تو مى برد، من آن وقت كه آگاه كى شوم از تو دست نمى شويم و از التماس و تملق دست بر تمى دارم . من براى هيچ ها به ناكس هايى دنياالتماس ها؟ كرده ام در اين راه ، براى آنهايى که از روى من گذشتند، از تمام هستى و دارايى و وجودم گذشته ام و برايشان تملق ها داشته ام . منى كه براى آنها تملق گفته ام ، از اين التماس باور چگونه مى گذرم و اين تملق را چگونه از دست مى دهم . من از تو نمى برم ، لما انتهى الى من المعرفته بجودك و كرمك ؛ چون شناخت من در نهايت و پس از تجربه ها به تو رسيده و به وجود و كرامت تو راه برده ، تو هرچه مى خواهى بكن ، كه از اين هايى كه تا به حال مرا سوزانده اند بيشتر نمى سوزانى .

اءنت الفاعل تشاءتعذب من تشاء تعذب من تشاء كيف تشاء؛ تو هر كسى را كه بگيرى و به محاكمه بكشى محكوم كرده اى . به عزت خودت قسم كه همه در برابر تو كوتاهيم و مقصريم .تعذب من تشاء؛ هر كسى كه را مى توانى عذاب كنى . بماتشاء آن هم به آن جرمى كه بخواهى ؛ چون جرم ها بى حساب هستند و آنچه براى يك دسته بهشت مى سازد و قرب مى آورد، بالاترها را از قرب جدا مى كند و به عذاب مى كشد. آخر از همه كس ، يك جور توقع نيست . كودكى كه تازه به مدرسه رفتن و تازه قلم بدست گرفته ، وقتى آب بابا مى نويسد. آن هم به اندازه ى يك بيل و با پيچش ‍ يك مار، به او صدا آفرين مى دهند، اما آن جا كه استاد مى شود و سال ها را پشت سر مى گذارد، اگر يك مقدار رنگ جوهرش كم و زياد باشد و يا يك ميليمتر كم و زياد رفته باشد، مردودش كى كنند.

تو هر كس را، چه در راه مانده را، مى توانى به محاكمه بكشى و مى توانى حتى با خوبى هايش و حسناتش محاكمه كنى و محكوم كنى و مى توانى به وسيله نيكى هايش عذاب دهى ، آن هم كيف نشاء به هرگونه كه بخواهى ، كه تو گاهى با نعمت ها عقوبت مى كنى .(٢٩)اگر شما تمام دارايى خدا را داشتيد، بخل مى ورزيديد، به خاطر محدوديت او است ، هر چند دارايى نامحدود داشته باشد.

پس اين خلق كه اگر بخوانمشان جوابم را نمى دهند، چرا بت من باشد و چرا تكيه گاه من ؟!

راستى كه امام ؛ اين جمله بر آنچه كه ما را به ضعف اعصاب و فشار خون انداخته ، چگونه تصرف مى كند و چگونه آن همه رنج را به حمد و سپاس تبديل مى كند. و آن همه ضربه و تنهايى و محروميت را لطفى مى شناسد و از آن بهره بردارى مى كند كه تو با خودت تصميم بگيرى كه ؛ لا اءدعو غيره ؛ جز او را نمى خوانم كه در خواندن محروميت است .

ٍ والحمدلله الذى لا اءرجو غيره و لو رجوت غيره لاخلف رجائى ؛ و نه تنها غير او را نمى خوانم ، از غير او نمى خواهم ، كه حتى به غير او اميد هم نمى بندم ؛ كه اميدها هرز مى روند و به جايى نمى رسانند.

چقدر انسان براى ساختن خانه و در و كشتزار و انبار خرمنش به اين و آن اميد بسته و حتى از پيش برايشان كار كرده و آنها كنارش گذاشته اند و در سر بزنگاه رهايش كرده اند، اميدها هرز مى روند و به جايى نمى رسانند.

چقدر انسان براى ساختن خانه و درو كشتزار و انبار خرمش به اين و آن اميد بسته و حتى از پيش برايشان كار كرده و آنها كنارش گذاشته و در سر بز نگاه رهايش كرده اند، اميدهايش را هرز داده اند.

الحمدلله الذى و كلنى ؛

سپاس براى او كه مرا به خودش واگذار كرد و اكرامم كرد و به ديگران حواله ام نداد كه خوارم كنند و اهانتم كنند.

الحمد لله الذى تحبب الى و هو غنى عنى

سپاس براى او كه همه محبت را در لحظه اى به من روا مى دارد که از من بى نياز است ، از من چيزى نمى گيرد. اين من هستم كه در كنار او به امن و به نور و به حيات مى رسم . اگر او مرا به خويش مى خواند براى همين دادن هاست و اگر مرا از غير خودش ضربه مى زند، به خاطر همين رهانيدن هاست .

و الحمدلله الذى يحلم عنى ؛اوست كه بابى نيازيش به من محبت مى كند و با تمام محبت هايش بر او عصيان مى كنم و او چشم مى پوشد و حلم مى ورزد كه شايد باز گردم و در راه بيايم .

فربى احمد شى ء عندى و اءحق بحمدى ؛

پس با اين همه لطف و دعوت و اجابت و عنايت و محبت و حلم ، او بهترين محبوب است و از هر چيز نزد من ستوده تر و لايق تر است ؛ و هو اءحق بحمدى ؛ او به ستايش من سزاوارتر است . اوست كه مرا به خود خوانده و مرا از غير خويش ‍ جدا كرده .در حالى كه ديگران دعوت و خواسته مرا و اميد و رجا مرا به جايى نگرفته و به چيزى نخريده اند و فقط منافع خويش را از من خواستار بوده اند و كشتزار خود را از من آبيارى مى كرده اند.

## ٨ .طلب

اكنون پس از حيرت و قصد و اقرار و عذر، نوبت طلب است .طلبى پس از اسلام ، ببين چه مى خواهند و چه مى خواهيم ... مى خواهد كه به ياد او باشد و اين ياد و اين ذكر مانع كارها و تكليف ها نباشد، كه اين يادآورى و ذكر به اشتغال و كار مشغول شود.

پس از آن همه سير و حركت و اقرار و اسلام و عذرخواهى و زمينه سازى ، چه مى خواهد؟ جز ياد او و آنهم يادى كه كار مى آورد و بار مى آورد و تكليف مى سازد.

اللهم اشغلنا بذكرك ؛

تو ما را به ياد خودت مشغول بدار تا براى تو باشيم . ما به ياد چيزهايى هستيم و در نتيجه در راه آنها، هنگامى كه به ياد تو مانديم و تو در ياد ما ماندى ناچار براى تو مى شويم . اين ذكر ما تمام پيمان هاى تو را بر عهده ما مى نشاند. آنچه تو به گردن گرفته اى كه روزى بدهى و دفاع كنى و ولايت داشته باشى و يارى كنى و دستگير باشى ، آن همه به عهده ما مى افتد و گردن گير ما مى شود.

اين ذكر، ما را از سخط تو پناه مى دهد و از عذاب مى رهاند.

تو ما را با ذكر خودت به شغل بگمار و با اين ياد به ما كار بده و ما را از سخط خويش پناه بده و از عذاب برهان و از بخشش ها و دهش هايت به ما روزى بده كه اينها رزق ما بشوند و هضم بشوند و تنها حمل ما نباشند و بار ما نباشند. از علم و ثروت و نعمت هايت به ما روزى بده و بهره بده ، كه حمال الحطب و باربر هيزم هاى جهنم خود نباشيم . و از حج خانه ات و از زيارت و ديدار رسولت به ما رزق بده و بهره بده ؛ چون تو نزديكى و شنوايى و تو جواب مى دهى و برآورده مى كنى .

به ما رزق بده و از كارها و عمل ها، براى ما روزى بگذار و كارى كن كه اين اعمال و كارها فقط از امر تو الهام بگيرد نه از هوس ها و حرف هاى اين و آن ؛ چون نه عبادت و رياضت و نه تمركز و نه خدمت به خلق كه فقط عبوديت و اطاعت تو ما را با ور مى سازد.

در اين مرحله كه انسان به سوى الله بازگشته و با ياد او همراه شده سخن از رزق ها است ؛ رزقهايى بالاتر از نان و آب . در اين جمله ها از نعمتها و رزق مى خواهد و حج را رزق مى شمارد؛ چون انسان نتها بدن نيست كه مغز و عقل و روح است و اينها هر كدام به رزق و نيرويى نياز دارند. غذاى فكر، از تدبر و توجه و تمركزها تاءمين مى شود و شناخت هايى بدست مى رسد كه رزق عقل را فراهم مى سازد و يقين ها سبز مى شود که نياز سنجش و تعقل ماست . و با اين سنجش ‍ بهترين آشكار مى شود و با مشخص شدن بهترها، دل ما و احساس ما رزق خويش را مى يابد،كه رزق دل عشق است و محبت است و اين محبت هم اطاعتى را به دنبال مى آورد و قربى را هديه مى كند كه رزق روح ماست . و در اين جمله ها به اين رزق ها اشاره رفته و با اين رزق ها است كه انسان از محدوده جدا مى شود و از زندان خويشتن آزاد مى گردد. راءفت او و محبت او همه گير مى شود و وسيع و گسترده .

و با اين رحمت است كه به مادر و پدر و زن ها و مردهايى كه هم عقيده و همراه و هماهنگ با او هستند و مؤ من شده اند فكر مى كند و براى آنها دست و پا مى زند و براى آنها غفران و آمرزش رحمت و بخشش و رابطه با نيكى ها و خيرات را طلب مى كند.

آنها كه از خداوند عدول كرده اند و از اين نور گذشته اند، ديگر ارزش ثابتى نخواهد داشت و جز خود محورى ، تكيه گاهى نخواهد داشت . با اين خود خواهى سخن از انسان دوستى و حقوق انسان ها بيش از يك دروغ و فريب نيست .

كذب العادلون با الله و ظلوا اضلالا بعيدا و خسروا انا مبينا؛

آنها كه از خدا مى گذرند و از نور، چشم مى پوشند، در تاريكى به بى تفاوتى خواهند رسيد و در تاريكى كم خواهند شد و زيان خواهند شد و زيان خواهند ديد؛ چون هنگامى كه انسان خود را نديد و قدر و ارزش خود را نشناخت به كم قانع كى شود و با هيچ مى سازد و خود را مى بازد.

انسان ، با شغل و كارى كه بايد خدا و ذكر حق بدست مى آورد، به دنبال روزى هايى مى گردد و با آن روزها به وسعت و جودى و فرار از محدوده هايى مى گردد و با آن روزى ها به وسعت وجودى و فرا از محدوده هايى مى رسد، كه محبت او را بر هر كس مى گستراند و همچون رسول كه مى گفت من و على پدر اين جمعيت در راه حق هستيم ، به مرحله ابوت و پدرى مى رسد و از حد برادرى و اخوات هم فراتر مى رود. اللهم صل محمد و آل محمد و اختم لى بخير و اكفنى ما اهمنى . در مقطع دعا از رسول به تكرار ياد مى شود و براى درود فرستاده مى شود. اين درودها پاداش زحماتى است كه رسول براى شكستن محدوده هاى وجودى كشيده و مزد رنج هايى است كه در راه

وسعت و جودى ما برافراشته . و اين دعا دعايى است كه با تمام و جود تو پيوند خورده ، نه يك دعا فرمى و بسته بندى شده . صلوات بر رسول تنها يك كلمه نيست ، كه يك خواسته است آن هم از طرف كسى كه از رسول بهره ها گرفته و در برابر رنج هاى رسول پاداشى و مزدى را برگردن خويش نهاد.

و اختم لى بخير ؛ پس از اينكه كار ما با ذكر تو شروع شد و به آن همه عهد و پيمانى كه تو عهده گرفته بودى رسيد از تو مى خواهيم كه ادامه كار را براى من به خوبى تمام كنى و مرا به خير، نه خوشى ها پيوند بزنى .

و اكفنى ما اهمنى ؛ و در اين راه و در اين ادامه آنچه كه فكر مرا مشغول مى كند و هر اهميتى كه مرا اهميتى كه مرا خود جذب مى كند تو عهده دار و كافى باش .

و در اين مسير هيچ فكر و صاحب فكر و صاحب قدرت و صاحب قدرت و صاحب نعمتى را بر من مسلط نكن كه از رحمت خاكى است و محبتى ندارد و فقط خويش را مى خواهد.

تو بر من زرهى پاسدار و نگهدارى هميشگى قرار بده كه در اين راه و درگيرى ضربه نبينم و نعمتهاى تو را از دست ندهم .

خوبى هايى را كه بر من بخشيدى از من مگير و اگر از آنها بهره نگرفته ام و كفران كرده ام تو مرا به شكرى برسان كه اينها را بر من مستدام بدارد.

از فضل خودت به من رزق گسترده و همه جانبه محبت كن ؛ رزقى گسترده كه از راه بدست آمده و در راه به جريان افتاد و آلوده نگرديده .

رزقى كه شامل غذا و لباس و تدبر و توجه و معرفت و يقين و عشق و ايمان و حركت و عمل قرب و وسعت روحى ، باشد و تمام وجود را در بر بگيرد. تو مرا و اين رزق هايم را پاسدارى كن و نگهدار باش و به عهده بگيرد. تو مرا و اين رزق هايم را پاسدارى كن و نگهدار باش و به عهده بگير. رزق حج را در امسال و در هر سال و ديدار رسول و پيشوايان را هميشه به من عنايت كن تا شايد من در اين مشاهد جايگاه شهود و ديدارى از نعمت ها و از خودم و از تو و از راهم و به نظارتى و بر حركت ها و حالتهايم ، حركت هايى كه از صبح تا به شام دارم و حالت هايى كه مدام در من رفت و آمد دارند.

مبادا كه مرا از اين مشهد و از اين مشاهد، جدا كنى و از اين ايستگاه ها محروم كنى .

چون انسان در حركت خويش مستمرا احتياج به اين نظارت ها و شهودها و بررسى ها و ايستگاه ها وقوف ها - مواقف - دارد كه خود را ارزيابى كند و با يقين به راه خويش ادامه بدهد.

اين زيارت و ديدار و اين حج خانه ، رزق هايى هستند و شهودهايى و وقوف هايى كه انسان را با خويش آشتى مى دهند و او را به حضور مى رسانند و از غيبت ها نجات مى دهند. اللهم تب على حتى لا اءعصيك ؛

خدايا! من پس از عصيان هايم به سوى تو توبه كردم و به سوى تو باز گشتم و اكنون تو بر من تو به كن تا در آينده به عصيانى آلوده نشوم .

توبه ى من ، مرا از گذشته پاك مى كند و به توبه ى تو مرا از آينده و در آينده نگهدار و عاصم و حافظ، خواهد بود. تب على حتى لااءعصيك .

توبه تو الهام به خوبى ها را همراه دارد و مرا در لحظه هاى بى خبرى و غفلت به خويش مى آورد و مرا به عمل وا مى دارد و مرا پس از اين همه عمل به غرور نمى كشاند، كه شناخت عظمت تو، خشيت را در لحظه هاى بى خبرى و غفلت به خويش مى آورد و مرا به عمل وا مى دارد و مرا پس از اين همه عمل به غرور نمى كشاند، که شناخت عظمت تو، خشيت را در من زنده كرده است .

الهى تب على حتى لا اءعصيك و اءلهمنى الخير و العمل به و خشيتك بالليل و النهار ما اءبقيتنى ؛

كسى كه با توبه تو همراه مى شود و پس از توبه خودش با اين لطف تو شروع مى كند ديگر نبايد محروم شود گرفتار گردد.

## ٩. خستگى در راه

اكنون تو، پس از آن تو به كه خودت داشتنى و طلب اين تو به از او، با او حرف هايى را در ميان مى گذارى كه : خدايا! من هر گاه با خودم گفتم كه آماده شدم و براى نماز به پا ايستادم و به نجواى تو رسيدم . هر گاه كه اين را با خودم گفتم و هر گاه كه اين آمادگى را پيش بينى كردم بر عكس تو مرا با چرت و خواب همراه كردى و شور نجوا را از من گرفتى .

چه براى من پيشش آمده كه هر گاه با خودم مى گويم ديگر درست شدم و درونم صالح شد و به جايگاه آن ها كه مدام تو به مى كنند نزديك شدم و به آن مرحله كه ذنب ها را در هر لحظه ببينم و از هر ذنب در همان لحظه به تو باز گردم و تواب بشوم دست يافته به عكس اين پيش بينى يك گرفتارى و امتحان برايم نمودار مى شود و نقطه هاى ضعفم را نشانم مى دهد و پايم را مى لرزاند. اين جريان ، ادامه جريانى است كه از آن سخن رفت و دنباله رودى است كه ادامه دارد. انسان پس از تصميم ها و توبه ، به شور و حالى مى رسد و به خلوص دست مى يابد و لذت هايى مى برد، اما اين حالت ها و اين خلوص و اين حضور در نماز دوام نمى آورد و زود از دست مى رود و انسان مشتاق حضور را، در يك نفرت و خستگى و يك ياءس كشنده و جانكاه قرار مى دهد.

البته هر چقدر كه حضور و لذت زيادتر شده باشد، اين خستگى و ناراحتى زيادتر خواهد بود.

اين يك مرحله است و يك پيچ خم است كه بايد انسان از آن بگذرد و اين است كه بايد طرح شود و تحليل شود. در اين جمله ها امام از عواملى كه انسان زا به اين محروميت و هجران مى كشاند سخن گفته و با لعلك - شايد تو - آنها را نشان داده ، آنهم نه علمى و خشك كه عاشقانه و در نجوا.

بايد توضيح داد كه محروميت ها و هجران به طور كلى براى حركت انسانى ضرورت دارند.

انسانى كه پس از قرب حق گام هايى برداشته و با دل وسعت يافته اش به همت هايى رسيده ناگاه به قدرى بيچارگى در خود مى بيند،كه ديوانه مى شود. اين فتنه و امتحان به انسان درسهايى مى دهد.

به او نشان مى دهد كه بى او نمى توان زنده بود. به او نشان مى دهد كه بى او با هر چه غير اوست نمى توان يك نفس ‍ كشيد. انسان ، بيروحى و پوچى و مسخرگى را در تمام هستى مى بيند. از آن هنگام كز اين تار و پود آلوده ى قلبم رختى بربستى . تو مى دانى دلم تار است چشمم بى فروغ افتاده بر هستى و من بيگانه هستم با خودم ، با زندگانى ها. و من بيگانه هستم با اميد و عشق ، با هستى . چه شد از من سفر كردى چه شد اين واحه ى تاريك قلبم را رها كردى . بيا در من بسوز اى آتش هستى بيا تنها تو با من باش هستى سخت بى روح است . اينجاست كه قدر آن نعمت و ارزش حضور و جايگاه - مقام - او در هستى مشخص مى شود. و انسان عاشق به اين ترس مى رسد كه مبادا جدا بماند و تنها؛ اءما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى . (٣٠) حتى شايد نيم ساعت به خواب نرفته بود. اما آن شب هايى كه او مى خواهد، كم غذا مى خورد و حتى ساعت را هم كوك مى كند و شماطه اش را آفتاب چشمش باز مى شود. از خودش نفرت دارد و از خودش بيزار است .

او در اين وقت دارد به من نزديك مى شود.

اين هجران و محروميت به او نشان مى دهد كه آن حالت از او نبوده ، اگر از او بود، به اختيار او شد.

و در نتيجه به ظرفيت بيشترى مى رسد و آمادگى زيادترى مى يابد و بارها گفته ام كه از محروميت ها، نه بخل و فقر و ظلم او را، كه بى ظرفيتى و محدوديت خود را كشف كن . اگر او به من نمى دهد به خاطر اين است که به داده اى او دل مى بندم و مى مانم و آنها را حمل مى كنم و هضم نمى نمايم و از آن ها بهره مى گيرم .

عجب لطف ها دارد. از محروميت ها تو را به ظرفيتى مى رساند كه بتوانى بيشتر با او باشى و به غرور نرسى ؛ چون كبرها و ذنوب ما و بى ظرفيتى ما، ما را محروم مى كند.(٣٢) شايد مرا در كنار اين ها نديدى و اين بود كه رهايم كردى ؛ چون آن ها كه در راه با رفيقى نباشد، طعمه ى شيطانى مى شوند و آن ها كه همراه علمى نباشد بت جاهل ها مى گردند.

اءو لعك راءيتنى فى الغافلين فمن رحمتك آيستنى ؛ شايد تو ديدى که من پس از آگاهى ها و اندازه ها تازه به غفلت رسيدم ، نه به عمل ، نه به اخلاص و اين بود كه از رحمت محبت خويش ، ماءيوسم نمودى كه آگاه شوم و ضربه ام زدى که باز گردم .

اءو لعك راءيتنى آلف مجالس البطالين فبينى و بينهم خليتمى ؛ شايد تو ديدى كه من با بطال ها که فقط فقط حرف مى زنند و فقط با حرف ها وقت را پر مى كنند، الفت گرفته ام و به حرف زدن ها قانع شده ام و به نقالى پرداخته ام ، پس تو كنار كشيدى و مرا با آن ها گذاشتى تا در بطالت تمام نشوم .

راستى اين بطالت و حرف بازى ، داستان عجيبى است . اگر كسى از دزدى حرف مى زند تو براى وسيع ترين تجارت ها گام برنمى دارد بطال است .اگر كسى از دردها مى نالد و براى درمان مهره هايى نمى سازد، بطال است . واين بطالت قرب ما را مى گيرد و ما را از شهود، به غيبت مى اندازد. اءولعك لم تحب اءن تسمع دعائى فباعدتنى ؛ شايد تو از صداى من دعاى من بيزارى كه دورم مى كنى ؛ چون مى بينى كه فقط وقت گرفتارى پيش تو مى آيم و هنگامى سرخوشى از تو فارغم .

((اءلعلك بجر مى و جريتنى ؛ شايد تو بر بى شرم من كه با اين همه چوبكارى شدن و با اين همه بخشش به راه نيامده ام و حتى طلبكار شده ام ، مجازاتم كردى .

شايد شايد، شايدهايى براى انسان طرح مى شوند كه مى توانند او را بسازند و اين ها تحليل هايى هستند كه در اين مرحله از حركت انسان بايد به سراغ او بيايند و گرنه او سطحى و خام و رويايى و وابسته به عبادت مى شود و مغرور و قانع و راكد و كور مى ماند.

در حالى كه نه عبادت و نه رياضت و نه خدمت و نه هيچ كدام اين ها ما را به جايى نمى رسانند. مادام كه اين ها از امر او الهام نگيرند و فقط از سليقه و هوس ما آب بخورند، بهره اى نخواهند داد. با اين تحليل ها است كه انسان به خودش پى مى برد كه چه ذنوبى ؛ را و خانه گرفته و در صدد بر مى آيد آن ها را پاك كند و كنار بگذارد؛ چون توجه به عامل درد براى درمان ضرورى است .

فان عفوت يا رب فطال ما عفوت عن المذنبين قلبى ؛

خداى من ! پس از اين همه مانع اگر تو از من بگذرى اين تازگى ندارد كه از بسيار مجرم هايى كه پيش از من بوده اند گذشته اى ؛ چون كرامت تو درمان مى كنى و مداوا مى نمايى و اگر ما اين درمان را نپذيزفتيم ، خودمان خواسته ايم و سوختن را براى خود نگهداشته ايم .

و اءنا عائذ بفضلك ؛ اين منم كه به تو پناه آورده ام و از تو، به تو فرار كرده ام و از مجازات تو به مداواى تو رو انداخته ام و مى خواهم وعده هايى را كه تو به خوش گمان ها داده اى نقد كنم و منجز كنم .

الهى اءنت اءوسع فضلا و اعظم حلمامن اءن تقايسنى بعملى اءو اءن تستزلنى بخطيئتى ؛ اين همان جمله اى است که در مرحله پيش مطرح شده بود و اكنون باز مطرح مى شود و خداى من ! فضل گسترده تر و حلم بزرگ تر تو نمى گذارد كه مرا با كارهايم مقايسه كنى و يا به بدى هايم بگيرى . تو، به من ببخش ،هديه كن .داد و ستد نيست تو مرا بپوشان و تو حتى مرا توبيخ مكن و سرزنش منما؛ چون من همانى هستم كه ....

و اين گفته دو باره طلايه دار مرورى است كه بايد به گذشته -

اءناالصغير - و حال - اءنا الذى عصيت - و آينده - حاملا ثقلى على ظهرى - خود داشته باشى . گذشته اى دور كه تو يك ذره بوديم مولكول شدى و پس از آن كه او جذبه ها را در كه تو تربيت شدى و با اين كه بودى زياد شدى و با اين كه كوچكترين بودى تربيت شدى و با اين كه كم بودى زياد شدى و مراحلى را گذراندى و در جايگاه امن و همراه محبت ها و پيش بينى ها و لباس دوختن ها و آماده شدن ها جان گرفتى و حركت كردى . ايا مى توانى انگشت هاى مادرت را كه حركت تو را در رحم خويش تعقيب مى كرد و آيا مى توانى حاكمى را كه اين همه را به هم پيوند داده و گرم كرده و به بسته نبينى .

تا آن جا كه آماده شدى و انتقال يافتى و با فرديات شش هايت را پر كردى و تنفس خودت را شروع كردى و تا آن جا كه گرفتن پستان و گرفتن و بلعيدن را آموختى ، خودت را شروع كردى و تا آن جا كه حركت ها و صدا و حالت ها را شناختى ، تا آنجا كه خود حركت كردى و صدا زدى و خواسته و نخواستن ها را بدست آوردى ، تا آن جا كه به احساس و ادراك ها رسيدى و تا آنجا كه از تجربه ها و احساس ها همراه هوش و فكر خودت و همراه شعورهاى حسى و تجربى و فكرى و حافظه ات به آگاهى ها رسيدى و خواندن و نوشتن وبالاتر سنجش و بالاتر انتخاب و بلوغ را بدست آوردى

و در مرحله انتخاب به ترس ها رسيدى و در مرحله استقلال و عصيان ، طرد شدى و تنهايى ها را با ترس ها يكجا جمع آورى و تا آن جا كه با اين تنهايى به او رسيدى و تا آنجا كه پس از رسيدن به او از او بريدى و به جلوه ها هوس ها رو انداختى و عصيانها كردى ، تا آنجا كه پس از تجربه ها از غير او بريدى و به او پيوند زدى و به او باز گشتى و توبه كردى .

تا آنجا كه به پيروزى و كمال ،به احتضار و آخرين نفس ها و سپس به مرگ و سپس به روى شانه ها و سپس به مرده شورخانه ها و سپس به خاك رسيدى . و در خانه ى تازه ات كه نه چراغى برايش روشن كرده بودى و نه لباس برايش برده بودى و نه فرشى برايش انداخته بودى ، جاى گرفته اى و در اين رحم مدتها ماندى تا آن جا كه فريادى تو را جمع كرده و شخصيت تو دوباره شكل گرفت و دوباره به راه افتادى . تنها، عريان ، ذليل و رو به راهى كه از آن چشم پوشيده بودى و رو به سوى منزل هايى و مقصدهايى كه از آن ها بريده بودى و.تو در اين مجموعه خودت را مى بينى و در اين حركت مداوم خودت را تجربه مى كنى و از هر مرحله شاهدى براى مرحله بعد مى يابى و يقين به تجربه مى كنى و از هر مرحله براى بعد مى يابى و يقين به اين ادامه و اين جريان در ذلت مى نشينى و يا آن يقين و در اين وسعت مى يابى كه چقدر بى خبر گذاشته اى و چقدر پاهايت را بسته اى و حتى شكسته اى كه ديگر مجال رفتنت نيست .

اين جريانى است كه براى خودم در يكى از شب هاى تابستان چهل و پنج ، در بالاى بام يكى از خانه هاى گاه گلى يكى از روستاهاى دور شدم و يا بيدار كردند. بلند شدم بر لبه ى بام نشستم و پايم را رها كردم . من زير شاخه اى از درخت توت نشسته بودم و از دست چپم از آن دوره ها از ميان فندقستان - باغ هاى فندق - تازه ماه سرخ رنگ داشت به سينه آسمان مى خزيد و صداى آبشارهاى كوتاه و زمره ى مرغ حق و فضاى سبك ده و آسمان تاريك شب و ستاره هاى زنده اى روستا و هزار عامل ديگر مرا چنان سبك كرده بودند و چنان آزادم كرده بودند كه خودم را از دوره هاى دور احساس مى كردم و حتى با خودم از پيش از رحم تا دنيا دوباره متولد شدم و پس از اين تولد زود به بلوغ رسيدم و به جوانى و به پيرى و به مرگ و به ادامه از رحم خاك و به انتقال ها ووو.

این جريان در من مسائلى را زنده كرد و براى من روزنه اى شد؛ چون من تمام وجود خودم را قدم به قدم دنبال كردم و تمام آنچه بر من گذشته بود احساس نمودم .

اگر امروز از انسان و استعدادهايش و تركيب اين ها و نتيجه اين تركيب شگفت و رابطه ى اين تركيب با شناخت ها و رابطه اين همه با هستى و جامعه ، حرف مى زنم اين حرف ها ريشه دراين شب دارند.

همان شب بود كه من با همين دعا جريان خودم را مرور كردم و با هر جمله اش گام برداشتم .

سيدى انا الصغير الذى ربيته ؛ بزرگ من ، من همان كوچكى هستم كه تو تربيتش كردى و پرورش كردى و پرورشش ‍ دادى .

من همان جاهلى هستم كه تو به شعور و آگاهى رسانديش .

من پس از اين پرورش و اين آگاهى ، همان گم و مبهمى بودم كه هدايتش كردى و در سر چند راهى هاى تصميم با توجه به قدر و اندازه اش ، از كم ها جدايش نمودى چوبه خود پيوندش دادى .

من همان پستى هستم كه ، رفعت بخشيدى .

به دنبال اين همه رفعت و هدايت و آگاهى ، من همان رونده اى بودم كه هزار ترس و دلهره در او رخنه كرد و پس از بالا رفتن ها و ترس از زمين خوردن ها و ماندن ها و راكد شدن ها به امن رسانديش .

و همان گرسنه هستم كه نه يك رزق و نه با يك غذا كه گسترده سيرش كردى .

من همان تشنه اى هستم كه هيچ دريایى سيرش نكرد و تو سيرش كردى .

من همان لختى ، رهايى بودم كه تو پوشانديش .

من همان فقير و نيازمندى بودم كه تو بى نيازش كردى و غنايش را حتى در خودش نهادى .

و من همان ناتوانى هستم كه نيروهايى را در او سبز كردى و قدرت هايى برايش گذاشتى .

.من همان ذليلى هستم با آن همه قدرت ، كه تو به عزت جهت دادن به قدرت ها بود و قدرت بر قدرت و تسلط بر قدرت .

من همان مريضى هستم از مرض هاى جهل و غرور و ياءس و ضعف و پوچى و نفرت گرفته تا سر دردها و كمر دردها،كه تو شفايش دادى .

من همان خواستارى هستم كه تو بخشيديش .

و با آن همه بخشش ، من گناهكارى هستم كه تو پوشانديش .

و مجرمى هستم كه تو آزادش كردى .

من همان كم . ناچيزى هستم كه تو زيادش كردى .

من همان مستضعفى هستم كه تو يارش شدى .

من همان طرد شده ، تبعيد، آواره اى هستم كه تو ماءوايش دادى .

اين منم كه اين طور با تو پيوند خورده ام . و اين تويى كه اين گونه جلوه كرده اى ، با من در يك مرحله نمانم و حتى گرفتار تضادها بشوم كه چه كسى به من اين همه داد. هر چند در بند زمين و خورشيد و سپس روابط اين ها و نظام هستى و خود كفايى ماده بمانم ، ولى اين ماندگارى دوام ندارد؛ چون هستى بر فرض خودكفايى ماده بمانم ، ولى اين ماندگارى دوام ندارد؛ چون هستى بر فرض خود كفايى وابستگى دارد و تركيب دارد. و مركب مبداء نيست و هستى وابسته و متقوم ، قيوم دارد.

هر چند من گرفتار تضادهايى بشوم ، كه وجود من سرشار از تضاد است ولى راه مى افتم و مى رسم .

خداى من ! من همان كم هستم كه تو زيادش كردى . و همان مستضعفى هستم كه تو يارش شدى و همان تنهايى هستم كه حتى به خانه راهم نمى دادى و تو همراهش ماندى . و با اين همه من ، من كسى هستم كه از تو در خلوتم شرم نكردم و در جمعم در بند تو نماندم . من همراه داستان ها و گناه هاى بزرگى شدم ، من با آن همه من با آن همه فقر و ضعف و ربط و پيوند، من همان هستم كه بر تو شوريده ام .

من همان هستم كه جبار آسمان را عصيان هاى بزرگ ، رشوه ها داده ام و دلال ها گرفته ام . من همان هستم كه به خاطر رسيدن به عصيان هاى بزرگ ، رشوه ها داده ام و دلال گرفته ام . من همان هستم كه هنگام بشارت به گناه با سر مى دويدم و با تمام و جودم به آن سو رو مى كردم و مى كوشيدم .

خداى من ! من كسى هستم كه تو مهلت دادى ، ولى باز نگشتم و پوشاندى ولى شرم نكردم و با عصيان ها، از حد گذشتم تا آن جا كه از من چشم برداشتى و مرا رها كردى ، ولى بى باك گذشتم . منى كه نگاه يك زن اسيرم مى كرد. منى كه به دم خرس مى چسبيدم با اين كه آن همه با تو پيوند داشتم از تو بريدم و هنگامى كه نگاهت را برداشتى بى باك رميدم و حتى به اندازه يك نگاه حساب تو را نگه نداشتم .

باز تو مرا با پوشش ها پوشاندى كه راه بازگشت داشته باشم تا آن جا كه گويى تو از من خبر ندارى و اين همه عصيان و شورش را فراموش كرده اى و با اين كه از كيفر گناهانم معاف داشته اى و دورم كرده اى تا آن جا كه گويى تو از من شرم كرده اى .

خدا! من در گذشته ام آن بودم و در اين لحظه هم اين همه پيوند با تو دارم . اصلا من عين ربط و خود پيوند هستم ولى با اين وصف اين همه عصيان دارم و غرور. اين همه ذنب دارم و سركشى . براى هيچ ها مى شورم و اما براى تو موج هم بر نمى دارم .

براى يك سلام ، براى اين كه در جمعشان صدايم نزده اند، براى اين كه سوارم نكرده اند، براى اين كه كفشم را ماليده اند، براى اين كه سوارم نكرده اند، براى اين كه در جمعشان صدايم نزده اند، براى اين ها، براى ، از خشم پر مى شوم و از كينه سرشار، ولى براى تو بى تفاوت و توجيه ساز.

من اگر همه كس را عصيان مى كردم و بر هر چيز مى شوريدم عذرى مى ماند، ولى مساءله اين است كه من جز تو را عصيان نكرده ام . در برابر آن ها كه ضعيف و پوشالى و ناچيزند، من لرزان هستم ، اما در برابر تو، تمام غرور هستم و سر كشى و تمام عصيان و هجوم .

خداى من ! تو اين هستى و من هم همين كه مى بينى ، ولى يك مساءله اين كه ، اگر به عصيان ها دست زده در لحظه اى نبود كه تو را باور نداشته باشم و به تو معتقد نباشم و يا دستور تو را خوار شمرده باشم و يا اين كه خواسته باشم هدف عذاب تو باشم و يا اين که تهديد تو را دست كم گرفته باشم ، نه ، هيچ يك از اين ها نبوده و نيست و ليكن غفلتى است که مرا مى گيرد و گناهى است كه سر مى كشيد است كه سياه مى كند و پرده مى اندازد و هوسى است كه مرا مقهور مى سازد و آنگاه تمام محبت هاى تو مى شود عامل بدبختى و شقاوت من و تمام پرده پوشى هاى تو مى شود عامل بدبختى و شقاوت من و تمام پرده پوشى هاى تو مى شود عامل غرور من .

خداى من ! من تو را با تمام وجود عصيان كرده ام و با تو درگير شده ام ؛ نه دستم و نه چشمم ، نه فكرم و نه دلم ، نه عمرم ، هيچ يك براى تو نگذاشتم ، كه خود سرانه در آن همه تاختم .

خداى من ! من از اين كه حتى گذاشته ام را مرور كنم شرم مى بينى كه زبانم برگرفتن كارم نمى گردد. و تو مى دانى كه همين گفتن بر من عذاب است و مرا مى كوبد كه چقدر سر كش هستم و نمك نشناسم و دشمن دوست . من تو را با تمام وجودم عصيان كرده ام ، اما اكنون كه فهميدى و در دست درگيرى ها، مانده ام و درگيرى هاى من با سنت هاى هستى و قانون هاى تو، مرا به رنج افكنده ، اكنون چه كسى مرا از عذاب تو نجات مى دهد و از دست دشمن ها و خصم هايى كه ساخته آزاد مى كند.

خداى من ! من در چاهم ، من افتاده ام و با آنچه تو به من داده اى من خودم را به دره ها زده ام . اكنون اگر تو رشته ات را از من ببرى و تو مرا رها كنى ، من تو چه كسى ، به چه رشته اى خودم را پيوند بزنم .

واى بر من رسواييم . در صفحه هستى ، در اين لوح منظم ، من با دست نعمت ها، نقش گناهانم را كشيدم و با لطف تو خودم را به قهر، به رنج بستم . امان از اين رسوايى ، كه كتاب تو از كارهاى من در خود گرفته . كارهايى كه اگر اميد به كرامت و وسعت رحمت و نهى تو از ياءس و قنوط نبوده ، هر آينه به نهايت ياءس مى رسيدم هنگامى كه آن ها را به ياد مى آورم . آخر با دوست دشمنى و با دشمن فناء و پاكبازى ؟

اى بهترين كسى كه خواستارى او خوانده و اى بالاترين كسى كه اميدوارى به او دل بسته ، اى خداى من ! من با آن همه عصيان و ظلم و با آن همه جفا فقط با رشته اسلام و با پاسدارى قرآن و با عشقم به رسول ، اميد نزديكى و قرب تو را دارم . تو اين اميد و اين اءنس ايمانم را به وحشت مينداز.

تو مى دانى كه عشق رسول تو در دل من نشسته و پيوند اسلام را به عهده

گرفته ام . من خودم را و رابطه هايم را يافته ام كه در چه هستى منظمى و در چه اجتماع مرتبى هستم و اين است كه قرآن و اين همه دستور برايم معنى دارد و حريم دارد. و اين است كه قران و اين همه دستور برايم اين روشنگرى و نو افشانى رنج ها ديده و سال ها سوخته و سوخته هايش را و آه هاى گرمش را در جمع ، كسى نديده و اشك پاكش را هيچ نگاهى آلوده نكرده ، با اين همه وسعت و قدرت ، بار قرن ها و سنگينى نسل ها را به دوش كشيده و چراغش را تا امروز و روشنگريش راحتى براى من ، نشان داده و اين است كه به رسول تو با آن همه نور و با اين همه رنج ، عشق ورزيده ام . آخر من حتى به كسى که برايم درى را باز مى كند علاقه مى بندم و براى كسى كه به من محبتى مى كند و زيبايى و جمالى را نشان مى دهد، سپاس مى گذارم .

اكنون پس از آن همه عصيان فقط، اين سرمايه من است .

## ١٠. ايمان

پس از آن مراحل كه تا به حال گذشته ؛ يعنى از توجه و حيرت ، پس از امن و حمد، پس از قصد و اقرار، پس از عذر، پس ‍ از، طلب ، پس از خستگى و درگيرى ، تو با اين سرمايه اسلام ؛ يعنى شناخت خودت و پيوند و رابطه هايت با هستى و با جامعه و درنتيجه با سرمايه قرآن و رسالت ، به راهت ادامه مى دهى و اسلام را تا ايمان پيش مى برى .

اللهم بذمه الاسلام اءتوسل اليك ؛ با رشته اسلام خودت را به تو پيوند مى زند و بحرمه القران اءعتداليك ؛ و با حرمت گرفتنم از قرآن به تو تكيه مى كنم . و بحبى النبى الامى القرشى الهاشمى العربى التهامى المكى المدنى اءرجو الزلفته لديك ، و با عشقم و محبتم به پيامبرى امى كه رابطه اى نژادى و فاميلى با او ندارم و فقط رنج هاى مكه و مدينه اش و ضرورت پيامش براى من ، مرا به او ربط داده است ، من با عشقم به چنين مردى ، اميد قرب تو را دارم ؛ چون اى عشق و آن حرمت . آن رشته ، نشانه مى دهد كه من به تو عشق دارم و با تو پيوندى دارم ، گرچه گاهى عشق هاى ديگر كورم مى كنند، اما تو در دلم جايى دارى و من به سوى تو كوششى دارم و اميد قربى را در سر گذشته ام .

فلا توحش استيناس ايمانى ؛ تو انس عشق مرا به وحشت مينداز و پاداش مرا پاداش آنهايى قرار ده كه براى غير تو بودند و عبوديت ديگران را به گردن گرفتند و فقط اسلامشان به خاطر نگهدارى خونشان بود و حصار منافعشان ؛ منافعى كه به آن رسيدند، اما ما با زبان ها و دل ها ايمان آورديم و بذر عشق تو را در دل آبيارى نموده ايم تا از ذنب هاى ما به عشق هايى و بت هايى كه هنوز اسير آنها كه حفظ خودشان را خواستند به آن آرزو رسيدند.

فاءدر كنا ما اءملنا؛ ما را به آرزوى خويش برسان و اميد خودت را در دل ما ثابت بدار و دل هاى ما را پس از اين همه هدايت و عشق ، در سختى و تاريكى و باز گشت مخواه و از رحمت خودت بر ما ببخش ، كه بسيار بخشنده هستى .

به عزت تو سوگند که اگر مرانپذيرى و اين رشته هايى را كه مرا با تو پيوند مى دهد، به خاطر عصيان هايم و سركشى هايم قطع كنى و مرا از خود برانى ، من از تو دست نمى شويم و از اين درگاه نمى روم ؛ چون دلم الهام گرفته از شناخت كرامت تو و وسعت رحمت تو.

خداى من ! بنده فرارى جز سوى مولاى خودش باز نمى گردد و مخلوق جز با آفريدگارش پيوند نمى خورده و پناه نمى بيند.

خداى من ! اگر تو مرا با زنجيرهایى كه خودم براى خودم بافته ام همراه كنى و مرا به سوى آتش ها روانه سازى و ميان من و خوبى ها فاصله بيندازى ، من اميدم را از تو نمى برم و صورت آرزويم را از تو باز نمى گردانم و عشق تو از دلم بيرون نمى رود.من آن همه پوشش و ستر تو را فراموش نمى كنم ، گرچه غفلت ها گريبانم را گاهى بگيرند. عشق تو در من هست . تو بيا عشق هاى ديگران را بيرون كن ، كه مرا به طرف نكشند و مرا به غفلت ها و در نتيجه به عصيان ها و سركشى ها هجوم ها آلوده نكنند.

خدا! اين دل من همچون بتخانه اى است كه بى نهايت بت در آن خانه گرفته و اطراق كرده و صاحب خانه شده اند. اينها مستاءجرهايى هستند كه بيرون نمى روند و خانه را خالى نمى كنند.

من براى بيرون كردنشان بارها كوشيده ام ، اما به عجز رسيده ام . سيدى اءخرج حب الدنيا من قلبى ؛ تو بيا حب و محبت غير خودت را، پست ها و پستى ها را از من جدا كن و مرا با رسول پيوند بزن ، تا عشق بزرگ تو به عشق هاى ديگرم جهت بدهم . آنها را در يك جهت به جريان بيندازم ؛ چون منى كه از عشق هايى سرشار هستم ، مهم را فداى مهم تى مى كنم و آنچه را دوست دارم در راه آنچه بيشتر دوست دارم ، مى گذارم .

خدا! مرا به مرحله تو به راهنمايى كن . مرا از شناخت و عشق سرشار كن تا به سوى ، تو باز گردم و مرا بر گريستن بر خود كمك كن پس از آنكه بر همه چيز جز خودم اشك ها ريختم و حتى خون دادم . من خودم را از دست داده ام ، با تاءخيرها و تسويف ها و سوف افعال ها، بزودى بزودى انجام مى دهم ها، عمرم را شمع راه هيچ ها ساختم و فقط با رؤ ياها سرخوش شدم و اكنون به جايگاه كسانى رسيده ام كه هيچ اميدى به خوبى شان نيست . راستى چه كس بدبخت تر و بد حال تز از من است ، اگر من همين گونه و با اين وضع خانه بگيرم در قبرى كه براى خوابم آماده اش نكرده ام و با عمل صالح ، فروشى درون درون آن نينداخته ام .

من كه براى از دست دادن يك لباس ، يك خانه كه خيابان ازش عبور كرده گريه ها مى كنم و شبها خوابم را مى گذاردم ،چه شده كه گريه اى ندارم . گريه ، براى از دست دادن جانم كه چراغ راهم نشد. گريه براى تاريكى قبرم كه رحم ديگر من است و شروع راهم . گريه براى محاكمه ها و گريه براى تولدم از خاك و بيرون آمدنم از قبر، در حالى كه نه لباسى دارم و نه عزت هاو مداركم همراهم هستند و فقط بارها سنگين عمرم را بر شانه هاى شكسته انداختم و كوله بار سنگين گناهم را به خويش بسته ام و در زير اين باز خميده ام و نگاه تشنه ام به هرطرف مى چرخد و به راست و چپ مى خورد، مردمى را مى بينم كه در جايگاهى ديگر هستند و موقعيتى ديگر دارند كه آنها را بى نياز مى كند.

چهره هايى را مى بينم درخشنده ، خندان و شاد و چهره هايى كه در آن روز گرد آلوده غم است و اسير ذلت و خوارى .

سيدى عليك معمولى و معتمدى ؛

خداى من ! تكيه من بر تو بر توست . من با سرمايه هايم خسارت را خريده و با دست هايم ، خودم را سوزانده ام . هيچ يك از تكيه گاه هايى كه تا ديروز داشتم براى من نيست . اطمينان من ، آيد من و تكيه من تويى . به رحمت تو چنگ زده ام و تو بار رحمتت به هر كس كه بخواهى مى رسى و با كرامت خويش هركس را كه بخواهى راه مى دهى .

اين مرور دقيق از دورها تا فرداها و اين همراهى حساب شده با خويش ، انسان را به خودش و بت هايش و خسارت هايش نزديك مى كند و تنهايى و طلبش را نشانش مى دهد.

در نتيجه كسى كه با زبان خود اين سرور را خوانده و كسى كه خود اين راه را طى كرده ، از بت ها و از شرك هايش جدا مى شود؛ چون مى بيند كه اينها براى او كار گشايى ندارند، جز اشك هايش جدا مى شود؛ چون مى بيند كه اينها براى او كار گشايى ندارد، جز اشك چشم و ذلت چهره ها و بار سنگين بر پشت او چيزى ندارد.

اين گونه ، انسان از وحشت ها و تنهايى ها به اميد و به عشق حق و سپس به توحيد مى رسد،در حالى كه در اين جريان خودش را از گذشته تا آينده همراهى كرده و نارسايى بت ها، تنهايى هميشگى و غربت مستمر خويش را ديده است و با اين ديدار به حمد و سپاس و تشكر رسيده كه : فلك الحمد على ما نقيت من الشرك قلبى .

## ١١. توحيد

و هنگامى که انسان شريك هايش را ديد و بر خويش نظارت كرد و يافت كه چه چيزهايى در او جريان داشته و او را به جريان مى انداخته ، از آنها كه در سطح او هستند و پايين تر از او هستند پاك مى شود، جدا مى شود و آنها را از دل خود بيرون مى راند و با اين آزادى نا چار به قدرت ها مى رسد و زبان گنگ و لالش باز مى شود، هر چند اين زبان در برابر لطف او نارسا كوتاه كند است الهى افبلسانى هذا الكال اشرك خداى من كه مرا از شرك جدا كردى ، من چگونه و با چه زبانى تو را شكر كنم . با زبانم اين كوتاه ؟ ام بغايه جهدى فيعملى ارضيك ، يا باكارها شكر تو چه ارزش دارد .و كارهاى من را در برابر داده هاى تو چه جايگاهى خواهد داشت .

خداى من ! اين سخاوت توست كه آرزوى مرا گسترده و اين پذيرش توست كه كارها من را قبول كرده است

در اين مرحله ، اين وجود از خود بريده و از شرك رهيده است كه ديگر هيچ بندى بر پا ندارد و با تمام وجود به او رو آورده به توحيد رسيد

تا به حال از عواملى كه انسان را به ايمان و به جدايى از شركت ها و به توحيد مى رسانده ، مرور شده ، چون انسان با شناخت محبت ها وبا شناخت بخشش ها وبا شناخت عظمت ها و با شناخت زيبايى و لطافت هاى او همدم مى شود و از غير او مى برد

اين جريان با انا الضعيف شروع شده و با بررسى بتهايى كه يك عمر بر ايشان دويده بودى و آخر سر با ذلك و عريانى بار سنگينشان را به دوش برداشه بودى و در زير آن بار و با دست خالى بر خويش اشك ريخته بودى ، با بررسى اينها آن جريان از اسلام وايمان به توحيد رسيده و اكنون تو جز او نمى توانى بخواهى و جز براى او براى ديگرى نمى توانى باشى و اين اوست كه زبان تو را باز كرده و آروزى هاى تو را گسترده و كارهاى ناچيز تو را كه با اين بينش و با اين ديد توحيدى هرماه شده پذيرفته و اين تويى كه با او در اين مرحله از توحيد مى گويى و پيمان مى بندى با گفتن و پيمان ، خودت را به راه مى اندازى كه اين چنين بمانى و از راه نيفتى .

سيدى رغبتى و اليك رغبتى و اليك تاءميلى ؛

خداى من ! من فقط به تو رغبت درام ، كه جز تو براى كسى عظمتى نيست و فقط روى آرزويم به توست ، كه جز تو، جهتى نيست و فقط روى آرزويم به توست ، كه جز تو، جهتى نيست و هر راهى بسته و بن بست است . و قد ساقنى اليك اءملى ؛

مرا آرزوهايم ، به سوى تو رانده اند. جز در اين درگاه آرزوى تاءمين نمى شود. و عليك يا واحدى عكفت همتى ؛

و فقط بر تو، اى تنها محبوب من ، همتم معتكف شده ؛ چون پستى ها همتى را به خود جلب نمى كند.

و اليك يا واحدى عكفت همتى ؛

و فقط بر تو، اى تنها محبوب من ، همتم معتكف شده ؛ چون پستى ها همتى را به خود جلب نمى كند.

و فيها عندك انبسطت رغبتى ؛

در بهره هايى كه نزد توست خواسته من گسترش يافته .

ولك خالص رجائى و خوفى ؛

و اين است كه اميد خالص و ترس خالص من فقط از توست . ديگران از من چيزى نمى گيرند و اگر با تو بودم و در راه تو بودم آنچه از من بگيرند همان را به من نداده اند؛ چون اين ها را من ناچار از دست مى دادم ، ولى در راه تو، از دست دادن ، همان بدست آوردن است ، كه در راه تو نباشم ، اما آنها كه در راه بودند، در موج حادثه ، فقط مى گفتند: اءو لسنا على الحق ؛ آيا ما بر حق نيستيم و آن دم كه مى شنيد و تاءييد مى شدند با تمام قاطعيت مى گفتند: اءذالانبالى ؛ ديگر باك نداريم .(٣٤)

و اين همه همراه با كمك تصويرها و قضاها و جوهايى است كه دعاى ابو حمزه را به به غنايى تا حد شاعرانه ترين سرودها پيش مى آورد. و در اين دعا تنها خواهش نيست ، كه خواستن پس از زمينه ها و تصويرها و صحنه هايى است كه تو را مى سازد و زبانت را باز مى كند و احساست را شكوفا مى نمايد.

الهى ان عفوت فمن اءولى منك بالعفو؛ خدا! اگر تو جرم ها را پاك كنى ، چه كسى به اين كار سزاوارتر؟ و اگر شكنجه بدهى پس چه كسى از تو عادل تر؟ تو در اين به غربت من رحم بياور، كه من حتى به خودم بيگانه ام و از خودم فراريم و هيچ چيز مرا انسى نمى آورد و مرا به خود نمى خواند. من در جمع تنهايم و در تنهايى خويش از خويشتن خسته و حتى در خودم و با خودم بيگانه .

و اين بيگانگى از آنجا مايه مى گيرد كه من با هر چيز جز خودم رابطه داشته ام و براى هر كس جز خودم گام برداشته ام . همه چيز را ساخته ام ، بزمم را، خانه ام را، شغلم را، اما خودم را خراب كرده ام .

تا هنگامى كه آن بت ها خراب نشده اند و آن ساخته ها ويران نگشتند، من غربت خودم را حس نكرده ام اما اكنون مى بينم كه غريبم و اگرچه پا در خاك دارم اما سرم به سوى آسمان هاست .

تو بر اين تنها رحم كن كه اين بيگانه جز با تو يگانه نمى شود و جز با تو انس نمى گيرد. تو در اين دنيا بر غربتم و در هنگام مرگ بر گرفتاريم و در قبر بر تنهاييم و در خاك بر وحشتم و پس از رستاخيز كه براى حساب بپاخاستم بر ذلت ايستادنم و بر خوارى جايگاهم ، رحمت بياور.

در آن روز آنچه را كه تا آن لحظه بر آدم ها مخفى داشته بودى بر من بيامرز و آن پوشش و ستر را همان طور بر من بيفكن كه من آن روز به اين پوشش محتاج ترم و آن روز در آن جمع بيچاره ترم .

خدا! به من محبت كن در آن لحظه اى كه مرگ گلويم را گرفته و پلك هايم را سنگين كرده و نگاهم را شكسته و مرا بر خوابگاه خويش انداخته و دست هاى محبوب ، مرا زير و رو مى كنند و مرا مى غلتانند و هر يك در خود حرفى و با خود اميدى و براى خود نقشه اى مى سازند.

و بر من از فضل خودت بريز در آن لحظه اى که بر روى سنگ و جايگاه شستن در رازم كرده اند و همسايه هاى خوبم به شستنم پرداخته اند و يا مرده شورهاى بى خيال قطارم كرده اند و حتى لحظه اى هم به من فكر نمى كنند، كه فكر خود را از پيش شسته اند.

بر من ببخش در آن هنگام كه انتقال يافته ام و تنها بر تو در چاله ام وارد شده ام . تو در اين خانه تازه و در اين مرحله حساس باز به غربت من رحم كن تا با غير تو ماءنوس نشوم .

خداى من ! اگر مرا به خودم واگذار كنى هلاك مى شوم ؛ چون آنها كه راه افتاده اند خطرهاشان زياد است و آنها كه مانده اند احتكارشان بحران خيز است .

خداى من ! من از چه كسى كمك بخواهم اگر تو مرا از لغزش هم رها نكنى و به چه كسى پناه بياورم ، اگر تو گرفتاريم را برطرف نكنى . خداى من ! چه كسى را دارم ؛ سيدى من لى و من يرحمنى ؛ اصلا چه كسى به من محبت مى كند كه اگر تو محبت نكنى . مگر نه اينكه محبت ها را تو در دل ها ريخته اى ؟ و به بخشش چه كسى اميدوار باشم اگر بخشش تو را روز نداريم از دست بدهم ؟ به سوى چه كسى از گناهانم فرار كنم كه مهلت من گذشت و وقتم منقضى شد؟

خداى من ! تو مرا عذاب نده كه من به تو اميد وارم . خداى من ! تو اين اميدم را ثابت نگه دار و ترسم را به امن برسان ؛ چون در زيادى گناه من جز گذشت تو اميدى نيست .

خداى من ! من از تو آن را مى خواهم كه سزاوار آن نيستم ، اما تو سزاوار نگهدارى و بخشايشى . مرا بيامرز و از نظارت خودت لباسى بر تن من كن ؛ لباس تقوا و اطاعت را، كه رنج ها و دنباله هاى هميشگى و چشم پوشى هاى بزرگ و گذشت هاى كرامت بوده اى .

الهى اءنت الذى تفيض سيبك ؛

خداى من ! تو كسى هستى كه بخشش ها و نعمت ها را مى ريزى ، آن هم بر كسانى كه تو را باور نكرده اند و ربوبيت تو را انكار نموده اند، پس تو چه خواهى كرد با آنها كه از تو خواسته اند و به اين يقين رسيده اند كه تمام هستى و آفرينش و تمام دستور براى توست . تو بزرگى و تو بالايى ، اى پروردگار تمام هستى ها.

خداى من ! بنده تو در درگاه توست و تنگدستى ها او را بر اين درب پا داشته اند و او با دعايش ، با خواستنش ، دارد اين در را مى كوبد و با اميد پنهان و نهفته اش ، نگاه جميل و لطف زيبايى تو را به سوى خودش مى كشد و با آن پيوند مى خواهد.

پس تو با آن چهره كرامتت از من روى بر مگير و آنچه مى گويم از من بپذير.

## ١٢. خواسته ها

من تو را با اين دعا، با اين همه طلب خواندم و اميدم اين است كه مرا باز نمى گردانى ؛ چون به اين شناخت رسيده ام كه تو مهربانى و بخشنده .

خدا! تو كسى هستى كه هيچ خواستارى او را خسته نمى كند و هيچ بهره بردارى او را كم نمى سازد. تو همانطور هستى كه خودت مى گويى و بالاتر از ما گوياى آنيم .

و اين است كه من بيشترين و گسترده ترين خواسته هايم را پيش تو مى آورم .

خداى من ! من از تو صبر بجا و گشايش نزديك و گفته هماهنگ و پاداش بزرگ را خواستارم .

من از تو تمام خوبى ها را مى خواهم ؛ چه آنهايى كه به آن آگاهى و چه آنهايى كه از آن بى خبرم ؛ چون خوبى ها يك چهره ندارند، كه خوبى از خوشى جداست . خوبى ها آنهايى هستند كه كمبودهاى مرا تاءمين مى كنند و نيازم را بر آورده مى كنند، نه هوسم را و چه بسا نياز من در شكست ها و ضربه ها و رنج ها باشد. من از تو خوبى ها را مى خواهم و چون مى دانم كه حتى تحمل الطاف تو را ندارم . (٣٦)

من از تو اين همه را مى خواهم . اى بهترين مسؤ ول و اى بخشنده ترين بخشنده ! خواسته هاى مرا درباره خودم و اهلم و پدر و مادرم و فرزندانم و خاندانم و برادرانى كه در راه تو با هم هستيم ، خواسته هايم را درباره تمام اينها به من عنايت كن . تو زندگى مرا گوارا كن تا حتى با ناخوشى ها خوش باشم و مردانگى مرا، اصلاح كن تا در تمام اين حالت هاى اميد و ياءس و عشق و نفرت و خستگى و نشاط مرا، اصلاح كن تا در تمام اين حالت ها براى تو باشم .

مرا از آنها قرار بده كه زندگيشان را طولانى كرده اى و بازدهى شان ؛ چون به خشيت و آگاهى و به شكر و سپاسگزارى رسيده بودند (٣٨)

و ارزقنى حج بيتك الحرام فى عامنا هذا و فى كل عام و ارزقنى رزقا واسعا من فضلك الواسع ؛ براى بار سوم در كنار بهره ها و نعمت ها از رزق حج و از رزق واسع و گسترده كه در تمام وجود انسان را مى گيرد گفت و گو مى شود.

آنها كه در تمام شب قدر به بهره بردارى نرسيدند، ديگر اميد به بهره بردارى و تجارتشان نيست ، مگر اينكه در حج ، روز عرفه را درك كنند.

خداى من ! مرا از رزق گسترده ى خود بهره مند كن و بدى ها را از من برگردان . بدهكاريها و ستم هايى كه در نزد من مانده تو عهده دار باش تا من صدمه نبينم و گرفتار نشوم . من خود با تمام نيرو مى كوشم و يكى از نيروهاى من توى كه خداوند قدرت ها و گشايشگر بن بست ها هستى . تويى كه مى توان بر تو تكيه كرد و مى توان با تكيه بر تو با دشمن هاى بزرگ درگير شد و موسى صفت ، در برابر فرعون قدرت ايستاد و ابراهيم وار، برا بر تجمل ها و بدعت ها و محمد كردار، برابر تمامى آنچه كه جز تو ست و براى غير توست .

چون تويى كه دل ها و چشم ها در دست توست و فرعون ، صاحب دلش نيست و نمرود، صاحب آتش و عزيز، صاحب خواب و رؤ يايش و يهود، صاحب و پاسدار مرزها و بتخانه هاشان نيستند، كه اينها پيش از آنكه در دست آنها باشد در دست تو هستند و به فرمان تو، كه تو حتى پيوند عليت و وابستگى را در تمام هستى ريخته اى و علت ها را به معلول ها ربط داده اى و مقهور نيستى و دست بسته ندارى .

آنها كه راه نيفتاده اند تو بى تفاوت هستند، درگيرى ندارند؛ كه همچون آب هر چيزى را به خود راه مى دهند و اما آنها كه راه افتاده اند و با تو همراهند ديگر از درگيرى نمى ترسند و در درگيرى ها گرفتارى ندارند و از دشمن ها وحشتى به خود راه نمى دهند، كه تو تكيه گاهشان هستى .

و اخذ عنى باءسماع و اءبصار اءعدائى ؛

تو گوش هاى دشمن و چشمها مخالف و كينه توازن و ستمگران را بگير، كه نه خيرى بدست بياورند و نه چيزى ببينند و غافلگير شوند و من به پيروزى برسم .

اين درس است براى آنها كه مى خواهند به نصرى و پيروزى برسند، چگونه كار كنند و چگونه چشم و گوش دشمن را ببندند و از كجا بر او بشورند و در چه قسمتى نفوذ كنند تا به پيروزى برسند. دشمن را ببندند و از كجا بر او بشورند و در چه قسمتى نفوذ كنند تا به پيروزى برسند. دشمنى كه اطلاعات ندارد و؛ پرتو ديدگاه ندارد، نمى تواند با تو بجنگد و اگر شروع كرد ناچار ضربه پذير خواهد شد و چشم تو روشن و دل تو شاد و عم تو مرتفع خواهد گرديد؛ چون دشمن در موضع پايين ترى قرار خواهد گرديد؛ چون دشمن در موضع پايين ترى قرار خواهد گرفت و تو از درد و رنج جدا خواهى شد.

اءقر عينى و فرح قلبى ؛

تو مرا شاد كن و مرا از آنچه كه مرا به خود مشغول داشته به گشايش برسان . آنها كه از خلق تو هستند و براى من بدى مى خواهند، مرا بر آنها مسلط كن . اگر چه اينها كشتزار مرا نگرفته اند و اگر چه گندم هم به من داده اند و اگر چه نان برايم پخته اند، ولى از نيرويم كى خواهند استفاده ببرند و مرا براى خود مى خواهند و از من سوء استفاده مى كنند.

اينها دشمن هاى پيچيده تر و پنهان ترى هستند و تو آنها را زير پاى من بگذارد؛ كه تو گفته اى : اءنتم الاعلون ان كنتم مؤ منين . (٤٠)

آنها خلق را به تاريكى مى كشند و از درون پوك كى كنند و مى غلتانند و تو هنگامى كه قدر و ارزش اين خلق را نشان دادى و از درون پر شدند، ديگر به كم قانع نمى شوند و به خاطر پشيزى خود را نمى فروشند و در راه منافع ديگران نمى غلطند و ديگر اسير و سوسه ها و بدى هاى شيطان ، كه آنها را گم مى كند و گرفتار پست ها و عنوان سلطان كه آنها را مى خرد، نمى شنوند.

و اكفنى شر الشيطان و سيئات عملى ؛

ميان بدى شيطان ، كه اغواء و زينت است و بدى سلطان كه پوك كردن و در تاريكى نگه داشتن است (٤٢)

و طهرنى من الذ نوب كلها و اءجرنى من النار بعفوك ؛

مرا از ذنب ها و كوتاهى ها پاك كن و مرا از آتش هايى كه خودم برافروخته ام و آتش هايى كه از درون من و از دل من شروع مى شوند و آتش ندامت و حسرت ، نجات بده و مرا در بهشت داخل كن و مرا از آنها كه تو از پاكى و اءنس و خوبى شان سخن ها گفته اى همسرى بده . منى كه امروز هر جلوهاى دلم را مى برد، چه شده كه به آن جلوه ها نور و حورها تو جهى ندارم و از آنها نمى خواهم .

در روايت است هنگامى كه مؤ من به نماز مى ايستد، جمعى از حوريه ها دور او را مى گيرند و همين كه سلام مى دهد و تعقيبش را مى خواهند، منتظر هستند كه از آنها خواستگارى كند و از آنها بخواهد و اگر پس از نماز از آنها نخواست و از آنها حرف نرند، به هم نگاه مى كنند كه مگر بهتر از ما سراغ دارد؟و مى روند.

ما به اين زن هايى كه نه وفايى دارند و نه دوامى و نه همدلى و اءنسى ، چگونه راغب هستيم و چگونه در راهشان همه چيز را مى گذاريم ، ما از آنهايى که خداى ما براى ما گذاشته و از آن نورهايى که براى ما آفريده ، سخنى نم گوييم و خواستگارى نداريم . آیا اين بى توجهى و غفلت دليل بى اعتقادى نيست ؟ حقيقت اينكه ، ما هنوز نه بهشت را لمس ‍ كرده ايم و نه جهنم را اين است كه از هر كدام اينها فقط حرف مى زنيم كه ما را از آتش نجات بده و آتش را بازى فكر مى كنيم ، نه از آن هراسى داريم و نه تصويرش را كشيده ايم و همينطور از بهشت و نعمت ها. گاهى استغناء نشان مى دهيم كه ما طالب لقاييم و اما مى بينيم كه چگونه براى ازدواج با اينها كه جز رنج نمى زدايند و جز فشار بارى ندارد، چقدر مى كوشيم و نشانى از استغناء نداريم .

در اين دعا به دنبال آن همه طلب و اءنس و نجات از آتش ها و رسيدن به بهشت ها، مى بينم كه از حور خواستگارى مى كنند و سپس به بهشت هاى بالاتر و اءنسهاى عميق تر، پر مى گشايد.

مرا به آنها كه تو سر پرست و ولايتشان را عهده دار شدى و صالح بودند، به محمد و خاندان او، آنها كه خوب بودند و پاك و آزاده و انتخاب شده ، ملحق كن ، كه درود تو بر آنها و بر جسم هايشان و روح هايشان ، كه جسمها در راه تو بود. دست و پا و چشم و گوش آنها يك لحظه راكد نماند و روحشان يك لحظه قرب غير تو را نپزى رفت .

پس از آن همه مرور و اين همه توجه و اين همه نياز و طلب ، دوباره به گفت و گو مى پردازد و زير پاى خويش را محكم مى كند، كه اين همه بار نياز و اين همه طلبت را با خود دارد.

الهى و سيدى وعزتك و جلالك لئن طالبتنى بذنوبى لا طالبنك بعفوك ولئن طالبتنى بلؤ مى لاطالبنك بكرمك ؛

معبود من و بزرگ من ! به عزت تو سو گند و به بزرگى تو قسم ، كه اگر مرا در برابر ذنب ها و جرم هايم مطالبه كنى ، من تو را با عفوت مطالبه مى كنم . و اگر مرا باپستى و فرومايه گى ام بگيرى ، تو را با كرامتت و لطفت هوا هم گرفت و لئن اءدخلتنى النار لاخبرن اءهل النار بحبى لك ؛

اگر مرا به آتش بكشى ، به آنها كه در آتش هستند خواهم گفت كه من عاشق او بوده ام و او را دوست داشته ام . آنها را از عشقم آگاه خواهم كرد. آخر خداى من ! اگر تو فقط براى دوستانت و فرمانبر دارانت آمرزش داشته باشى ، پس ‍ گناهكاران به چه كسى پناه بياورند...

اگر تو جز به وفاداران به خودت ، كرامت نكنى ، پس بدكارها از آنچه كسى كمك بخواهند.

خداى من ! مرا اگر به آتش بيندازى ، دشمن تو شيطان شاد مى شود، كه يكى را ربودم و اگر مرا به بهشت برسانى رسول را بر خوشحالى دشمنت ترجيح مى دهى و سرور رسولت را بيشتر دوست دارى .

من از تو مى خواهم تمام دلم را از خودت پركنى تا به سوى غير تو نروم . من از تو خشيت رامى خواهم نه خوف را و ترس را. من ديگر نه از ظلم تو مى ترسم ، كه تو را شناخته ام چقدر مهربانى و نه از جرم خودم وحشت دارم ، كه كرامت تو را ديده ام كه بزرگوارى . من از تو خشيت را مى خواهم و هميت را و خشوع را. درك عظمت تو و احساس بزرگى تو مى تواند اين خشيت را در من بگذارد. منى كه از يك كوه بلند و از يك رود عظيم و يك دريا به خشيت مى رسم . من از تو خشيت را مى خواهم و باور به دستور و گرايش به خودت را. مى خوانم که غم نت تو باشى و شوقم و نيازم به سوى تو باشد. اى صاحب جلال و اكرام ! تو مرا از محبوب هايم ببر و از عشق بكن و ديدار و لقاء خودت را بر من محبوب كن تا من لذت اين خطاب را حس كنم ؛ ياايها الانسان انك كادح الى ربك كد حافملاقيه (٤٤) تو گفته اى تا از آنها ستم كرده اند بگذريم و با اين گذشت آنها را بسازيم . ما در مال تو و در ملك تو كرده ايم . ما براى تو بوديم و تو از ما به ما نزديكترى .

باز تو خودت دستور داده اى كه سائلى را و محتاجى را دست خالى باز مگردانيم . من از تو مى خواهم و سائل تو هستم ، مرا جز با نيازهايم باز مگردان . باز تو خود دستور داده اى كه به برده ها رحم كنيم و محبت كنيم ، ما همه بنده ى تو، وابسته به تو هستيم . تو گردن هاى ما را از زنجيرها و اسارت ها و آتش ها بازكن .

يا مفزعى عند كربتى ؛

اى پناهگاه من در هنگام سختى و اى فريادرس من به وقت گرفتارى ، من به سوى تو رو آوردم و به تو پناه آوردم ، جز از تو،از ديگرى گشايش مكى خواهم .

توبه من برس ، تو بر من راه گشا، اى كسى كه كم ها را مى پذيرى و زنجيرها و اسيرها را باز مى كنى و از جرم هاى زياد مى گذرى . تو كم من را بپذير و از زياد من بگذر، كه تو مهربان و چشم پوشى .

و آخر ين فراز دعا اينكه :

اللهم انى اءسئلك ايمان و عشقى را مى خواهم كه به خاطر آن عشق ، تو پاسدار و مباشر دلم باشى . به خاطر اين خانه را نگهدارى كنى . و من از تو شناخت و يقين را مى خواهم تا با آنچه كه دارم به سوى آنچه كه بايد داشته باشم رو بياورم . يا ارحم الراحمين .

در آخرين فراز پس از فرازهاى توجه ،

حيرت ،

امن ،

حمد،

اقرار،

اعتزار،

و طلب

و توجه به خستگى ها و برسى و آزدگى ها،

ايمان ،

توحيد،

خواسته هاى جامع ،

پس از اين فرازها و اين جريان هاى حساب شده ، به آخرين شكى مى رسيم كه در يقين راه مى يابد و به هدايتى مى ترسيم كه آخرين شكى مى رسيم كه در يقين راه مى يابد و به هدايتى مى رسيم كه آخرين جلوه هاى شرك را روشن مى كند و به طلبى مى رسيم كه او مباشر و كارگذار دل ما

مى سازد.

درا ين جمله ، ايمان را مى خواهد، ولى ايمانى كه او را مباشر و همراه قلب ، بسازد، نه ايمانى كه خودش دكان شيطان باشد و دستاويز تو.

و يقين را مى خواهد، اما يقينى كه در جايگاه خود نشسته باشد و دروغ نباشد، كه يقين صادق دو علامت دارد؛ هم پرده ها را مى شكند كه چشم ناديدنى ها را ببيند وهم وسعت روحى و شرح صدور مى دهد كه رنج ها تو را در هم نپيچند. و اين دو بى نتيجه همان ديدارها و شهودهاست كه با اولين مرحله يقين در انسان شكل مى گيرد، كه : قلو تعلمون علم

اليقن لترون الجهيم .

۱- خيال مى كنيد به بهشت راه مى يابيد، با آن كه هنوز به شما نرسيده گرفتارى ها و رنج هايى كه به پيشينيان رسيد و آنها را گرفت و تكان داد و زير و رو شدند و به زلزله افتادند تا پيامبر و كسانى كه با او بودند بگويند: يارى و نصر در كجاست ، متى نصرالله ...الا ان نصرالله قريب .

در اين آيه دو نكته است : يكى اين كه گرفتارى هايى كه انسان را مى گيرند و او را تكان مى دهند و مى لرزانند. به اين كه مى لرزنند. به اين خاطر به او مى رسند كه او در جستجو نرسيده اند. اين ها به جاى اين كه در گرفتاريها خورد شوند و بشكنند، مى تواننداز زلزله ها به دنبال نصر راه بيفتند و به نصر و يارى حق چشم بدوزند.

نكته ى ديگر پس ازاين مرحله از طلب و جست وجو، باز نصر واصل نيست ، نرسيده است كه نزديك است . نصرالله قريب ،

بايد مرحله ى ديگر بگذرد و اين جست وجو و طلب ، به عمل و تصميم تبديل شود تا به نصر خدا واصل شوند وگرنه با اينكه نصر نزديك است تو منصور نيستى و كارى از پيش نرفته است . كسانى كه در جا مى سوزند و سوز مى زنند، به جايى نمى رسند؛بايد راه افتاد. گندكى كه در انبار مانده طعمه ى سوسگ هاست ، ولى هنگامى كه راه افتادو در جاى خود نسست ، همان عاملى كه او را مپوساندت همان سنبله اش مى كند.

۲- دخان ۵۱.

۳- ابراهيم ۷۲.

۴- فرقان ۳۲.

۵- مزمل ، ۲-۶.

۶- دو سوره ى مزمل و مدثر، براى تربيت رهبر و روش تربيت او حرف هايى دارند. در سوره مزمل از عواملى گفت و گو مى كند كه قيام است و ترتيل است و تسبيح است و ياد نشانه هاى اوست و انقطاع از غير اوست .

چون هنگامى ياءس و يا جامه ى بلند فراموشى ، انسان به سكوت و خلوتى مى رسند كه مى تواند در ان معبد، پيوندى و نيايشى داشته باشد. انهاكه روز پرشورى دارند و داد و ستدها دارند، بايد ريشه در شب داشته باشند. كسى كه روز را به خلق مى گذراند، بايد شب را با حق باشد وگرنه كم مى اورد و شكسته مى شود و مى ماند.

و با ان روش زمينه سازى براى انتخواب ، اين رسالت سنگين ، در اين وسعت و اين عمق و اين روش ، به اين عبوديت و پيوند نيازدارد.

۷- فرقان ۵۸.

۸- صبحى صالح ، نهج البلاغه ، من غريب كلامه ح ۹، ص ۵۱۵.

۹- فرقان ، ۳۲.

۱۰- و عزتى و جلالى و ارتفاعى على عرشى لاقطعن امل كل امل سواى . كافى ، ج ۲، ص ۶۶ ح ۷.

۱۱- كافى ، ج ۵ ص ۸۳ ح ۲.

۱۲- كافى ، ج ۲ ص ۴۴۶ تا ص ۴۶۸ باب فضل الدعا و الحث عليه .

۱۳- كافى ج ۲ كتاب الدعا، ص ۴۷۶.

۱۴- مفاتيح الجنان ، دعاى عاليه المضامين .

۱۵- كافى ج ۲ باب الاقبال على الدعا، ص ۴۷۳.

۱۶- كافى ج ۲، من لا تستجاب دعوته ، صص ۵۱۰ و ۵۱۱.

۱۷- حيله ها و حائل هايى دارد. مى خواهى در اين جداكردن با بازى نكند. مكر نقشه كشيدن است .

۱۸- واقه ، ۸۲.

۱۹- بينش مترفى و دقيقى كه از قرآن مايه بگيرد مى تواند اين نكته را احساس كند، كه عقوبت ها و عذاب هات نه ظلم خدا هستند و نه تشفى خاطر او ونه حتى عكس ‍ العمل ما، كه خود عمل ما هستند، كه تجزون ما كنتم تعلون (طور ۱۶) پاداش شما، خود عمل شماست . البته در آيه هاى هم هست كه پاداش شما به خاطرعمل شماشت و ۲۰- روم ۴۱

۲۱- اسراء، ۱۰۰.

۲۲- كافى ج ۲ ص ۵۷۸.

۲۳- در آن آيه هست ؛ لاتطيعو اءمر المسرفين الدين بفسدون فى الارض و لايصلحون .شعراء، ۱۵۱ و ۱۵۵ هر فسادى از اسراف بر مى خيزد و هر كس كه مصلح نيست مسرف است و مفسد.

۲۴- كافى ، ۲،ص ۷۲، ح ۳. -۲۵الهى لو علمت الارض بذنوبى لساخت بى او الجبال لهد تنى . مفاتيح الجنان ، دعاى پس از زيارت حضرت رضا عليه السلام .

۲۵- در روايات هست ، در هنگامه ى حساب و بازرسى ، رسول در پيشگاه قدرت حق دست برمى دارد و از روى راءفت به امت خواب زده اش مى خواهدكه خداى من ! اين ها را در برابر تمام چشمها به حساب مكش و محاكمه مكن كه من نمى خواهم افتضاحشان را در برابر چشم ها ببينم .

۲۶- مفاتيح الجنان ، دعاى افتتاح .

۲۷- ظهر الفساد فى البر و البحر بما كسبت اءيدى الناس ليذ يقهم بعض ما كسبوا

لعلهم يرجعون . روم ۴۱. از فسادها به ما چشاند تا مگر باز گرديم .

۲۸- تزهق اءنفسهم و هم كافرون . تو به ، ۵۵.

۲۹- نازعات ، ۴۰.

۳۰- هيچ شده دريك شب ، دزدى به سراغت بيايد و يا صداى و حشتناكى را شنيده باشى و يا در انتظار دوستى مدت ها صبر كرده باشى و صداى پايش را شنيدى باشى ؟ چگونه از رختخواب و از خوابگاهد بر مى خيزى ؟ آرام و نرم و از اين دنده به آن دنده ؟ يا با تمام وجود و بى آرام و يك دفعه ناگهانى ؟

تتجافى جنوبهم ، يعنى پهلوها اين گونه از خوابگاه ها خالى و جدا مى شود و اين گونه به پا مى ايستد.اين حالت آن دلداده هايى است كه شب ها براى بيدار شان مى كنند.

۳۱ - در روايت است كسانى كه از نماز شب محروم مى شود بايد در روز خود دقت كنند كه چه ذنبى و چه حالتى بر ان ها رفته مه به محروميت رسيده اند.

۳۲- انمايخشى اللّه من عباده العملماء. فاطر، ۲۸

۳۳- از گفت و گوى يسد الشهداء با على فرزندش ؛ راه نينوا. شيخ مفيد، ارشاد، ج ۲، ص ۸۲.

۳۴- براى شناخت مرض ، به ميزان و حجت نياز داريم و براى عشق به سلامت ، توجه ببه آينده اى كه مشروط به سلامت است و براى تحمل داور،شدت درد دخالت دارد و مانبايد كمى درد را در امروز حساب بكنيم ؛ چون در حركت دردها ضريب مى گيرند. ۳

۳۵- داستان لوط كه در برابر فرشته هاى رحمت و نجات به تنگنا افتاد و گرفتار شد، علامت اين محدوديت ماست مه در آن آيه هست :ع فلما جائت رسلنالوطا سيى ء بهم و ضاق بهم ذرعا. هود، ۷۷.

۳۶- در داستان يوسف ، دعايش در زندان او را به رنج انداخت . در روايت هست كه بهتر بود از او نجات مى خواست ، نه زندان را.

۳۷- رضى الله عنهم و رضوا عنه ذلك لمن خشى ربه ، بينه ۸. انما يخشى الله من عباده العلماء. فاطر، ۲۸.ان تشكروا يرضه لكم . ،زمر ۷.

۳۸- بدلوا انعمته الله كفراو اءحلوا قومهم دارالبوار. ابراهيم ۲۸

۳۹- آل عمران ، ۱۳۹.

۴۰- ۲ لازينن لهم و لاغوينهم . حجر، ۳۹.

۴۱- يخرجونهم من النور. بقره ۲۵۲. فاستخف قومه فاطاعوه . زخرف ، ۵۴. جعل اهلها شيعا. قصص ، ۴.

۴۲- انهم فى العذاب مشتركون . زخوف ، ۳۹.

۴۳- انشقاق ، ۶.

۴۴- نور، ۲۲.

۴۵- تكاثر، ۶.

فهرست مطالب

[مقدمه 2](#_Toc460329662)

[قرآن 3](#_Toc460329663)

[١. تمركز و حضور 6](#_Toc460329664)

[٣. شناخت موضع و جايگاه خويش 7](#_Toc460329665)

[٤. تسلط بر دعاها 8](#_Toc460329666)

[٥. زمينه سازى 9](#_Toc460329667)

[٢. حيرت و تنهايى 12](#_Toc460329668)

[٣ . امن 13](#_Toc460329669)

[٤. حمد 15](#_Toc460329670)

[٥. قصد 18](#_Toc460329671)

[٦. اقرار 21](#_Toc460329672)

[٨ .طلب 34](#_Toc460329673)

[٩. خستگى در راه 40](#_Toc460329674)

[١٠. ايمان 52](#_Toc460329675)

[١١. توحيد 56](#_Toc460329676)

[١٢. خواسته ها 62](#_Toc460329677)

[فهرست مطالب 75](#_Toc460329678)